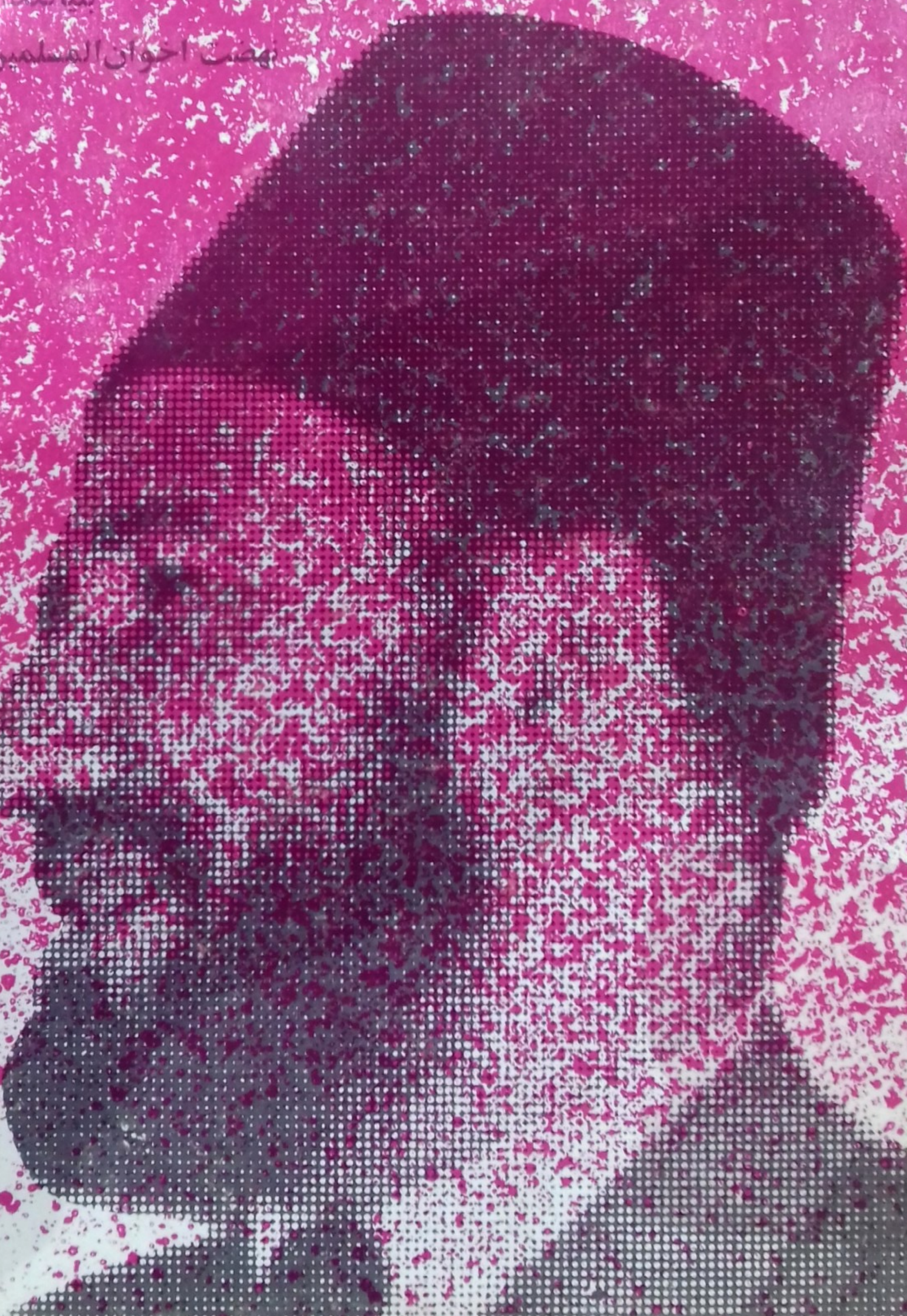
جلال الدین فارسی

خاطرات حسن البنّا

بنیانگذار

نهضت اخوان المسلمین

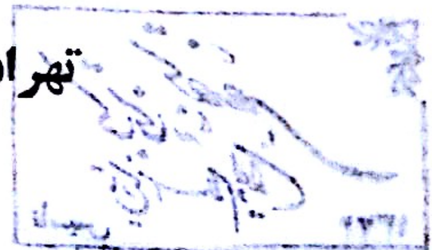


تاریخ چاپ اول تیرماه
۱۳۵۸



تهران ـ نوروزخان بازار کاشفی

تلفن ۵۳۵۷۵۴



بسم الله الرحمن الرحیم

مقدمه

" به‌کسانی‌که وارد فعالیت اجتماعی میشوند و سروکار خود را با دستگاه دولتی می‌بینند سفارش می‌کنم‌که اصراری بنوشتن‌نداشته باشند ".

نمیدانم چرا به نوشتن خاطراتم اینهمه اشتیاق دارم، حال آنکه قبلا از اینکار روگردان بودم. آنهم علتی‌داشت. دستگاههای انتظامی در سال ۱۹۴۳ خانه‌امرا تفتیش‌کردند و یادداشتهای خصوصی مرا پیداکرده بردند. در بازپرسی بخاطر این یادداشتهای خصوصی ناراحتی‌هاکشیدم و تهدیدها شنیدم، همه بیجهت و بی‌سبب، و فقط باین‌بهانه که بازپرس و ادارهٔ دادستانی قانوناً حق‌دارند هرتهمتی را بهرکس‌بزنند و باستناد آنچه

خود مدرك مینامند هرچه را بهرکه خواستند بچسبانند • بازپرس سرخود از هرکلمه و عبارت نوشته‌هایم معنی‌نچسبی در میآورد و هر نتیجه‌ای راکه میخواست - بدون وجود مقدمهٔ منطقی - می‌گرفت و استنباط های بی‌معنی‌ازآنها میکرد •

شایدعامل اصلی اشتیاقم به خاطره نویسی‌همین باشدکه بیشتر یاد داشتهایم درآن‌ماجراو بعد از آن از بین رفت - چون انسان دلش بار نمیآید که ببیند خاطره‌های عزیزش نابود شود ، همیشه از این که روز و روزگاری برگهای تاریخ حیاتش‌نابود یا فراموش شود بیمناك است ،برگهائی که ورق زدن و مطالعه اش مایهٔ‌تسلی خاطر و دلخوشی‌است و آدمی‌باآن از خویش بوجد میآیدو به‌آیندگان میسپارد •••

برگهای شکوفهٔ زندگانیم راگرچه پرپر و پراکنده گشته‌همچنان بیاد میآورم و فراروی خویش‌می‌بینم گوئی هم‌اکنون شگفته‌اند• شاید همین‌که نمی‌خواهم خاطراتم باگذران عمر بگوشهٔ‌فراموشی برود عامل دیگر اشتیاقم به‌نوشتن باشد •

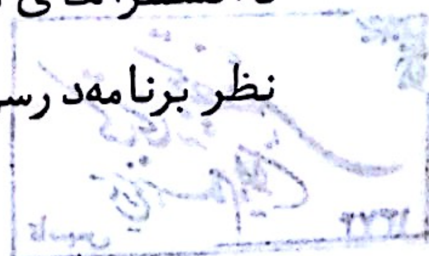
دلم را موجی از شوق فراگرفته ، وعنان اختیارم را به آن می‌سپارم و شروع بنوشتن میکنم.از خاطراتم اگر پرتوی رحمانی درخشید خدای رابرآن سپاس می‌برم و گرجز آن ، پوزش • بهر حال یقین‌دارم‌که خاطره نویسی من‌اگر سودی‌نرساند زیانی‌نخواهد داشت ،کاری‌است خوب و خیر و خدا توفیق رسان‌است•

گرچه همیشه به‌کسانی‌که وارد فعالیت اجتماعی‌شده و سرو

کارشان را با دستگاه دولتی میدیده‌اند سفارش کرده‌ام که اصراری بنوشتن نداشته باشند تا هم راحت خویش‌نبرده باشند وهم‌راحت دیگران ،و هم ازبدگمانیها وحرف سازیها رسته‌باشند . "خداست که حق میگوید و هموست که راه می‌نماید" .

دبستان " رشاد "

خدا معلم مان " محمد زهران " صاحب مدرسهٔ دینی "رشاد " را بیامرزد ۰ مردی فرزانه و هوشیار بود و دانشمندی پرهیزکار، نیکرائی تیزهوش و بذله‌گو۰ در میان مردم مشعلی فروزان بود که نور دانش و فضیلت بهرسو میپراکند ۰با اینکه تحصیلات مدرسه‌یی راتا پایهٔ دانشمندان رسمی‌نرسانده بود باهوش سرشار و استعداد طبیعی و اخلاق ممتاز و فعالیت پیگیرش در میدان معرفت و بهره رسانی مرحله‌ها پیش رانده‌بود ۰در مسجد برای همه درس‌دینداری میگفت،و در خانه‌ها ببانوان علم و دین میآموخت ۰ علاوه براین ، در سال ۱۹۱۵ دبستان " رشاد " را ساخت که ظاهراً شبیه مدارس ملی‌دهات آنزمان بود ولی بسبک دانشسراهای ممتاز امروزی‌که‌هم آموزشگاه است‌وهم‌پرورشگاه۰هم‌از نظر برنامه‌درسی و هم از حیث شیوهٔ‌تدریس و تربیت فوق‌العاده



جالب و عالی بود . برنامهٔ آن علاوه بر درسهائی که در مدارس مشابه میآموختند مشتمل بر فراگرفتن و فهمیدن احادیث پیامبر بود . هر هفته عصر پنجشنبه حدیث تازه‌یی برای دانش‌آموزان تدریس میشد و تشریح و تفسیر تا خوب بفهمند و سپس آنقدر تکرارش کنند تا از برشوند و ضمناً احادیث گذشته را بازگویند تا کاملا در ذهنشان بنشیند . در پایان سال تحصیلی ثروت هنگفتی از فرمایشات پیامبر خدا در برداشتند . خودم می‌بینم بیشتر احادیثی که از بر دارم از همان دوره در ذهنم مانده‌است. هنر انشاء و قواعد نگارش نیز میآموختند و بهری از ادبیات وآئین مطالعه و املاء ،و قطعاتی ممتاز از نظم و نثر که باید حفظ می‌کردیم ، و این جمله در مدارس مشابه هیچ نظیر نداشت.

سبک تدریس و تربیتش نیز اثربخش و مثمر بود با اینکه نه آموزش و پرورش خوانده بود و نه روانشناسی. بیشتر بر اصل هم سازی عاطفی معلم و شاگرد ،اتکاء میکرد . کارهاشان را بدقت تحت نظر میگرفت و بهمه میرسید و در این رسیدگی چنان عمل مینمود که همه نسبت به‌او احساس‌اعتماد و اطمینان و آرامش می‌نمودند .خوشرفتاریشان را پاداش‌اخلاقی میداد و بدرفتاریشان را کیفر اخلاقی ،پاداشی که گرمی لذت به‌دل میآورد و کیفری که دل میگزید . پاداش و کیفرش بیشتر بصورت دعای خیری بود یا نیشخند یا نکته‌ئی نیشدار که گاه در بیتی میسرود .هنوز بیتی را که بپاداش جواب نیک و خوشایندی که بسئوالش دادم سرود و

گفت در دفترچه‌ام بنویسم ، بیاد میاورم :

جواب نکوی حسن یاد باد — سزایش رضای خدا و "رشاد"

چنانکه بیتی دیگر را که درباره یکی از همدرسهایم بخاطر پاسخ نادرست و ناخوشایندش سرود از یاد نبرده‌ام :

ای بلای آسمانی زود بشتاب و ببر

از میان مکتب ما این جوان خیره‌سر

و این شعر مثل شد و ورد زبانها گشت و آن شاگرد بدان نام برداشت. هروقت میخواستیم او را بخشم آوریم صدا میزدیم : " آی بلای آسمانی " !

معلم خدا بیامرزمان چون نابینا بود بشاگرد میگفت خودش آن چه را میگوید در دفترچه‌اش بنویسد . گرچه دیدگانش نمیدید ولی پرتوی رخشان در دیده دل داشت . " نه اینکه دیدگان کور شود بلکه دلهائی کور میشود که در درون است" .

شاید از همان هنگام بطور ناخودآگاه به تأثیر همسازی عاطفی معلم و شاگرد پی‌برده باشم. معلممان را با وجود تکالیف دشواری که بعهده‌ ما میگذاشت بسیار دوست میداشتیم . شاید عشق به علم و مطالعه فراوان را نیز از همان مرحوم بهره برده باشم . زیرا بسیار میشد که مرا با خود بکتابخانه‌اش میبرد و میگفت از آنهمه آثار گرانقدر علمی و ادبی که در گنجینه‌ها داشت برایش برخوانم ، و بسا که ندیمان دانشمندش با او در آن موضوعات گرم بحث و گفتگو میشدند و من همه را می‌شنیدم . بدینسان تماس

مستقیم معلم و شاگرد ، نیکوترین بهره را ببارآورد . چه خوبست آموزگاران و مربیان باین‌شیوه اهتمام شایان ورزند و آنرا بکار بندند تا بخواست خدا ثمر نیک آید .

هشت سالگی تا دوازده سالگی‌را در چنین مدرسهٔ خوش شگونی بسرآوردم .

دبیرستان*

مدتی بعد، استاد مان مدرسه را به هیئتی‌سپرد که‌از آن‌روح تابان واخلاق دلپذیر و جانبخش او بهره‌یی نداشتند . مرا که نونهالی بودم خوگرفته بشیرینی دوران‌گذشته ، اینوضع خوش نیامد .باآینکه هنوز قرآن را بتمامی حفظ نکرده بودم و آرزوی دیرینهٔ پدرم بتحقق نپیوسته بود . و از ابتدا تاسورهٔ " اسراء" یعنی تقریباً نصف قرآن را بیشتر از بر نبودم ناگهان تصمیم عجیب خود را باپدر در میان‌نهادم و گفتم دیگر تاب رفتن باین مدرسه را نمیآورم و باید مرابه‌دبیرستان بگذاری .مدرسه مورد بحث از نظر برنامه تاحدی شبیه مدارس‌ابتدائی امروز بود ، یعنی زبان‌خارجه نداشت ولی پاره‌یی‌ازاصول حسابداری وداروشناسی و باغداری همراه مقداری زیادتر از فقه و لغت و زبان ملی‌درس

* ـــ در پارسی نامی‌برای مؤسسه فرهنگی‌مورد بحث نویسنده نداریم .گرچه " مدرسه اعدادی" که‌او میگوید امروز در فرهنگ آن کشور با دورهٔ دوم ابتدائی مطابقت دارد . چون از حیث سطح برنامه همتراز دبیرستان ماست ، دبیرستان نامیدیم .

داده میشد ۰ پدرم که میخواست پسرش حافظ قرآن باشد ابتدا مخالفت کرد ولی وقتی قول دادم قرآن را در خانه بیاموزم راضی شد ۰ روزها بمدرسه میرفتم و عصرها در دکان ساعت سازی بفرا گرفتن این هنر که شیفته‌اش بودم میپرداختم تا نماز عشاء ۰ بعد از نماز بمرور درسهای روزانه سرگرم میشدم تا موقع خواب ۰ صبح که برمیخاستم بعد از نماز بخش روزانهٔ قرآنم را از بر میکردم تا وقت مدرسه فرا میرسید ۰

انجمن اخلاق

از معلمین این مدرسه ، یکی مرحوم "محمدعبدالخالق" بود که حساب و ریاضی درس میداد ، ولی چقدر خوش اخلاق و بزرگمنش بود ، بشاگردان کلاس سوم پیشنهاد کرد یک انجمن مدرسه‌یی تشکیل بدهند بنام "انجمن اخلاق" و خودش آئین‌نامه‌یی تنظیم کرد و نظارت برآنرا بعهده گرفت و راهنمائی کرد تا هیئت مدیره‌یی ترتیب دادیم ۰

آئین‌نامه‌اش این بود که هرکه برادرش را ناسزا گوید باید یک ریال جریمه بپردازد و برای دشنامها به ترتیب جرایمی معین کرده بود و برای مشاجره دو ریال جریمه ۰ جریمه رئیس و اعضاء هیئت مدیره در صورت ارتکاب ، دو برابر افراد دیگر بود ۰ هرکه جریمهٔ نقدی را بصندوق انجمن نمیپرداخت همه از او میبریدند تا بستوه آید و بپردازد ۰ درآمد هم صرف کارهای خیر میشد ۰ همه اعضاء موظف بودند یک-

دیگر را بدینداری سفارش و تشویق کنند ، و بخواندن نماز در سر وقت ، و بفرمانبرداری از خدا و پدر و مادر و سالخوردگان و والا مقامان ۰

سرمایه معنوی که در دبستان " رشاد " اندوخته بودم دیده همگنان را با تقدیری زاید الوصف بمن دوخته میداشت ، چنانکه وقتی خواستند هیئت مدیره‌یی برای انجمن بگزینند همگی مرا پیش انداختند تا با تفاق آراء بریاست رسیدم ۰ انجمن بکار پرداخت و بسیاری از متخلفان را بپرداخت جریمه محکوم ساخت تا از این بابت مبلغی قابل توجه گرد آمد ۰ درآمد را صرف دو کار کردیم ۰ نخست ضیافتی بافتخار همشاگردیمان " لبیب اسکندر " برپا کردیم که میخواست با برادرش که پزشک بهداری بود بشهری دیگر منتقل شود ۰ بعد ، روزیکه امواج خروشان نیل جسد غریق غریب و فقیری را بکنار دیوار مدرسه افکند از آن پول بکفن و دفنش پرداختیم ۰

بیگمان چنین انجمنی در زمینهٔ رشد و پرورش فضائل اخلاقی بیش از دهها درس نظری و مجرد ثمر بخش تواند بود ، و برمدارس و دانشگاهاست که عنایتی وافر بدینگونه انجمن‌ها داشته باشند ۰

در کنارهٔ نیل

بیاد دارم در نتیجهٔ تأثیراتی که این انجمن در روحیهٔ اعضاء نونهالش گذاشته بود روزی که از کنارهٔ نیل میگذشتم ، در آنجا که گروهها کارگر مشغول ساختن کشتیهای بادیاند چشمم بمجسمهٔ

چوبینی افتاد که صاحب کشتی به دکل آویخته بود • مجسمه‌ء برهنه‌یی بود بصورتی منافی ادب • از برهنگی زننده مجسمه سخت ناراحت شدم مخصوصاً بخاطر اینکه در این قسمت ساحل زنان و دختران برای آب برداشتن رفت و آمد میکردند • بید رنگ نزد افسر پاسگاه بخش رفتم و جریان را با تقبیح آن منظره بیان نمودم • افسر را این غیرت و حمیّت بشگفت آورد • زود برخاست و همراهم پیش صاحب کشتی آمد و دستور داد آن مجسمه را فرود آرد • بهمین اکتفا نکرد ، بلکه صبح فردا بمدرسه آمد و جریان را در نهایت شگفتی و خرسندی برای ناظم بازگفت • ناظم ما مربی فاضلی بود بنام آقای "محمود رشدی" که اینک از صاحب منصبان وزارت فرهنگ است • او هم خیلی خوشوقت شد و ماجرا را در گزارش صبحگاه برای دانش‌آموزان برخواند و تشویقشان کرد که مردم را همیشه پند گویند و از ناروا در هرجا دیدند ، باز دارند • بنظر میرسد امروزه متأسفانه افسرها و ناظم ها دیگر چنین توجهی بدینگونه امور ندارند و رو بدیگر سو نهاده‌اند •

در مسجد کوچک

بسیاری از دانش‌آموزان این مدرسه معمولا در "مسجد کوچك" که در کنار مدرسه بود نماز میگزاردند مخصوصاً نماز ظهر را در فراغت بعد از نهار •

از اتفاقات جالبی که بخاطر دارم یکی اینکه روزی مرحوم

"شیخ محمد سعید" پیشنماز همین مسجد گذارش بآنجا افتاد و دید یکی ایستاده اذان میگوید و جماعتی بپا شد و امامی پیش ایستاد، جماعت هم زیاد و بیش از سه چهار صف. حساب مصرف آب و فرسایش حصیر راکرد انتظار کشید تا نمازشان را بپایان برند و آنگاه بنای تهدید و حمله را گذاشت تا فرارشان دهد. برخی تسلیم شدند و گریختند و بعضی ایستادند و پایداشتند.

بهمشاگردیها گفتم سزایش را حتماً کف دستش خواهم گذاشت! نامه‌یی باو نوشتم در آن فقط یك آیه: "کسانی راکه صبحگاهان و شامگاهان پروردگارشان را نیایش میبرند وجز رضایش نمیخواهند مران هیچ ازحسابشان برتونیست و نه چیزی ازحسابت برایشان. اگر برانیشان از ستمگرانی" همین و بس. وسیله پست فرستادم با کسر تمبر. دیدم همین کیفر برایش کافی است. خدا بیامرزدش، فهمیده بود که ضرب شست کیست. شکایت بپدرم برده بود و عتاب. پدرم سفارش دانش‌آموزان را باو کرده بود و بعد از آن روابطمان خیلی خوب شد. از ما تعهد گرفت حوضچه مسجد را پیش از رفتن پرکنیم و در جمع اعانه برای حصیر نوباا وهمکاری داشته باشیم، و ما هم به تعهد خود عمل کردیم.

انجمن منع ناروا

این فعالیت داخلی نتوانست شعلهٔ اصلاح طلبی اعضاء نونهال انجمن را فرو بنشاند. عده‌یی از آنها گرد هم آمدند تا طرح فعالیت وسیعتری را بریزند. از جمله "محمدعلی بدیر" دبیر کنونی

فرهنگ ، " لبیب نوار" بازرگان ، "عبدالمتعال سنکل" و "عبد —
الرحمن ساعاتی " کارمند کنونی راه آهن ، و استاد " سعید بدیر"
که حالا مهندس است. تصمیم گرفتند یك انجمن اسلامی بنام
" انجمن منع ناروا " تأسیس کنند . هرعضو حق اشتراکی بمبلغ
هفتگی پنج تا ده ریال میپرداخت . کارها نیز میان همه قسمت
میشد . یکی مسوؤل تهیه متن نامه و مطالب آن میشد ، دیگری
اینهارا با مرکب مخصوص مینوشت ، سومی بطرز مخصوص چاپ
میکرد . دیگران هم نامهها را بصاحبانش میرساندند . صاحبان
نامه کسانی بودند که به انجمن گزارش میرسید مرتکب برخی کارهای
ناروا شده یا عباداتشان مخصوصاً نماز را خوب بجا نمیآورند .
مثلا یکی از اعضاء ماکسی را در حال روزه خواری میدید و گزارش
میداد . نامهیی باو میفرستادیم متضمن نهی از این ناروا. یاکسی
نمازش را تند میخواند یا خشوعی تمام نداشت، نامهیی از ما دریافت
میکرد . یا مردی زیور طلا برگرفته بود نامهیی متضمن نهی و حکم
شرعی زیور وطلا باو میرسید . زنان هم اگر ناروا و کارجاهلانهیی
مرتکب شده بودند بشوهر یا بزرگترشان تذکر داده میشد . هیچ
کس نبود که ناروائی از او دیده باشند و نامه تذکر آمیزی دریافت
ندارد . اینکار برای ما ساده و آسان بود ، چون خرد سال بودیم و
هیچکس گمان نمی برد اینکار از ناحیهٔ ما باشد . ضمناً بهمین علت
کارهای نارواشان را از ما پنهان نمیداشتند .

مردم کم کم به معلمان مرحوم " شیخ زهران " گمان بردند . با

او روبرو میشدند و بباد سرزنش میگرفتند که بجای نامه‌پرانی هرچه میخواهی بگو۰ از او انکار و ازآنان اصرار ۰هیچ باور نمیداشتند کسی جزاو باشد ۰تاروزی بخوداو از انجمن نامه‌یی‌رسید حاوی این تذکر که در خواندن نماز ظهر مکروهی‌از او سرزده و این‌از او که عالم‌شهر است زیبنده نیست ۰تامردی چون او از مکروه نپرهیزد کجاعوام ازحرام بگریزند ۰یادم میآیدآن مرحوم مرا خواست تاباهم این حکم رادرکتاب " فتح‌الباری فی‌شرح‌البخاری" بررسی‌کنیم ۰ زیرا باوجودیکه بمدرسه و کتابخانه‌اش نمی‌رفتم ارتباطمان برقرار بود ۰گوئی‌امروز است،کتاب را درحالیکه خنده‌یی بلب داشتم برایش میخواندم و او از نویسندگان‌نامه میپرسیدو میگفت حق‌باایشان‌بوده‌است۰ خبر باعضاءانجمن دادم ، بنهایت شادمان گشتند ۰

انجمن‌بیش‌از ششماه بکارخود ادامه‌داد وشگفتی و وحشت مردم رابرانگیخت ۰تاروزیکه نامه‌یی میرساندیم بیك نفر قهوه چی که رقاصه‌یی‌آورده بود پرده از کارمان برافتاد ۰نامه رااز نظرصرفه جویی معمولا باپست نمیفرستادیم بلکه عضو مأمور نامه‌رسانی آنرا بطرزی که طرف متوجه نشود باو میرسانید ۰ عضو مأمور این نامه‌در حالیکه میخواست آنرا درجائی‌از قهوه خانه بگذارد توسط یکی‌از آموزگاران زیرك گرفتار شد و در برابر مشتریان موردعتاب قرارگرفت۰ از آنروز تصمیم گرفتیم فعالیت خودراکم کنیم و درمبارزه با ناروا بشیوه‌یی دیگر متوسل شویم ۰

دانشسرای مقدماتی

بعهد خود وفا کردم و همچنان بحفظ قرآن که از دبستان " رشاد " آغاز کرده بودم ادامه دادم تا ربع دیگری از آن یعنی تا سورهٔ " یس " بپایان بردم . در اینوقت ، ترتیب مدارس بهم خورد و مجبور شدم یکی از دو راه را برگزینم ، یا بدانشکدهٔ دینی اسکندریه قدم گذارم تا بعدها " ازهری " شوم . یا راه نزد یکتری پیش گیرم و به دانشسرای مقدماتی شهر " دمنهور " درآیم و بعد از سه سال بمقام معلمی نائل گردم . بالاخره راه دوم را بهتر یافتم و برای امتحان ورودی ثبت نام کردم . دو مشکل در پیش بود : یکی کمی سن ، چون در نیمهٔ چهارده سالگی بودم و کمترین سن لازم چهارده سال تمام بود . دیگر اینکه هنوز قرآن را بتمامی از بر نبودم و حفظ کامل قرآن ، شرط حتمی ورود بود و بهمین منظور یك امتحان شفاهی گذاشته بودند . مسئول دانشسرا ، مردی بزرگوار و خوش اخلاق بود . از شرط سن صرفنظر کرد و تعهد مرا دائر بر حفظ آخرین ربع قرآن ، پذیرفت . از دو امتحان کتبی و شفاهی هم موفق بیرون آمدم و رسماً دانشجوی دانشسرای مقدماتی " دمنهور " شدم .

طریقهٔ " حصافیه "

در مسجد کوچك ، هرشب پیروان طریقهٔ " حصافیه " را می- دیدم که پس از نماز عشاء بذکر خدای تعالی میپردازند . من سعی داشتم هرشب بین نماز مغرب و عشاء در درس شیخ " زهران "

حضور یابم. حلقهٔ ذکر آن جماعت که با لحنی هماهنگ و سرودی زیبا و روحانیتی سرشار خدا را یاد مینمودند مرا شیفته گردانید. از خوشخوئی پیرمردانی خردمند و جوانانی درستکار که سرگرم ذکر خدا بودند و از فروتنی‌شان نسبت به‌کودکانی که گرداگرد محفلشان میایستادند و باآنان همآواز میشدند دل از دست دادم و بجمعشان گرائیدم. رفته رفته رابطه‌ام با جوانانشان روبه‌استحکام و صمیمیت نهاد و باجمعی‌از آنان یار و هم عهد گشتم. در همین محفل الفت بود که برای‌نخستین بار با استاد "احمد سکری" ـ مسئول ایالتی اخوان المسلمین ـ آشنا شدم و این‌دیدار در زندگی هردومان اثری پایدار نهاد.

از آنروز نام "شیخ حصافی" در گوشم طنین انداز بود و زیباترین احساسات را در ژرفنای دلم پدید میآورد و مرا هرچه بیشتر مشتاق دیدار و استفاضه از محضرش میساخت. دعائی‌راکه خاص‌آن جماعت بود هر صبح‌وشام میخواندم. وقتی‌پدرم برآن‌دعا شرحی مستدل و پرلطف نگاشت که‌دلائلش تقریباً همه از احادیث صحیح بشمار میآمد دیگر شیفتگی‌ام را حدّی‌نبود. این دعا فقط آیاتی چند از قرآن‌کریم بود و احادیثی مشتمل‌بر دعاهای صبح و شام که تقریباً همه در کتب اهل‌سنت موجود است، و در آن‌هیچیک از الفاظ بیگانه یا ترکیبات فلسفی و عباراتی که به هذیان شبیه‌تر است تابه نیایش، یافت نمیشد.

در این اثنا کتاب "المنهل‌الصافی" بدستم رسید که در

فضائل "حسنین الحصافی" اولین پیر این جماعت و پدر "شیخ عبدالوهاب حصافی" نگاشته شده است. آن مرحوم را ندیده بودم چون در چهارده سالگی من وفات یافته بود. از مطالعه دقیق و مکرر این کتاب دریافتم که آن سید بزرگوار، مرحوم "حسنین حصافی" دانشمندی ازهری بوده است و فقیه مذهب شافعی، که بر علوم دینی احاطه یافته و در آن کوشیده و بمرتبه‌یی عالی رسیده و آنگاه گام در طریقت نهاده و از پیران عصرش درسها گرفته و در عبادت و ذکر و مداومت بر طاعات، جدی بلیغ داشته است، تا بدان پایه که بیش از یکبار حج گزارده و در هربار بیش از یک عمره بجای آورده. رفیقان و یارانش میگویند ماهیچکس را بر طاعت خدا و اداء فرائض و محافظت بر سنن و نوافل، از آن مرحوم حتی در آخرین ایام زندگانیش یعنی شصت و چند سالگی، قوی‌تر و جدی‌تر ندیده‌ایم.

سپس دست به تبلیغات برده بود بشیوه اهل طریق، اما با فروزندگی و تابندگی و بر طبق اصول متین و استوار. اساس تبلیغاتش بر دانش و تعلیم بوده و برفقه و عبادت و طاعت و ذکر، مبارزه با بدعتها و خرافاتی که در میان صوفیان شایع و ساری بود، پیشرفت قرآن و سنت، دوری از تأویلات تباه و بیهوده‌گوئیهای زیانبخش، و امر بمعروف و نهی از منکر. تاجائی که بسیاری از اموری را که مخالف قرآن و سنت میدانسته از میان برده و حتی اعتنایی باینکه رویهٔ مشایخش بر آن بوده نکرده است.

از سیرت و رویه‌اش آنچه مرا بیشتر مفتون و شیفته گردانید

جدیتش در امر بمعروف و نهی از منکر بود و اینکه سرزنش سرزنش‌گران را در اینراه بهیچ نمی‌شمرده و دست از آن حتی در حضور مقتدران برنمیداشته است . نمونه یی از این روش و نموداری از خصلت ارزنده‌اش جریانی است که در حضور "ریاض پاشا" نخست وزیر وقت روی داده است . او که بمناسبتی بدیدن "ریاض پاشا" رفته بوده می‌بیند یکی از علما پس از سلام کرنشی بتمام میکند و سر را تا حد رکوع فرود میاورد . خشمش بر میافروزد و برخاسته سیلی محکمی به بناگوش او مینوازد و نهیب میزند : "مردك! بلند شو! در برابر هیچکس جز خدا نباید برکوع رفت! دین و دانش را خوار مدارید که خدا خوارتان خواهد ساخت!" نه آن عالم و نه نخست وزیر هیچیك جرأت تعرض نمیکنند . یکی از دوله‌ها که دوست ریاض پاشا بوده وارد میشود ، انگشتر طلا بانگشت و عصای دسته طلا بدست . شیخ رو باو میکند که "آقا! زیور طلا بدینسان برای مردان حرام و برای زنان حلال است . اینرا بیکی از زنان خانواده‌ات بده و سر از فرمان پیامبر خدا بر متاب" . فلان الدوله میخواهد اعتراضی بکند که ریاض پاشا مداخله کرده و آندو را بهم معرفی مینماید ، ولی شیخ دست بردار نیست و اصرار که باید انگشتر و دستك عصا را بدور افکند .

یکبار هم بمناسبت ملاقاتی رسمی بدیدن خدیو "توفیق پاشا" میرود و باو سلام میگوید . خدیو جواب سلام را با اشارهٔ دستمی دهد . بیدرنگ با عزمی آهنین و لحنی حاکی از تصمیم باو میگوید:

" جواب سلام را یا باید مثل خود شدادیا بهتر ازآن. بگو علیکم السلام و رحمة الله و برکاته . سلام نظامی واشاره‌دست بتنهائی کافی‌نیست" . خدیو چاره‌یی جز اطاعت نمی‌بیند و پس‌از جواب سلام ، تمسك اش را بآداب اسلامی می‌ستاید .

همچنین یکوقت بدیدن بعضی‌از مریدانش‌بهادارهٔ زمین شناسی میرود . در دفترکار چشمش به مجسمهٔ خرسی میافتد . میپرسد : "فلانی ! این چیه؟ " میگوید : این مجسمه‌ها ابزار کار ماست. تذکرمیدهد که اینهاحرام‌است. وبعد دست میبرد و گردن مجسمه را میشکند .دراین اثناء ،بازرس‌انگلیسی سر می‌رسد و معترضانه سبب اینکار را جویا میشود . شیخ پاسخ مؤدبانه و متینی میدهد و یادآورمیشود که‌اسلام آمده تا توحید خالص‌را بگستراند و مظاهر گوناگون بت پرستی رانابود سازد و بهمین خاطر مجسمه راحرام گردانیده تابهانه و حقه‌یی برای بت پرستی یافت نشود . چنان‌عالی در این زمینه توضیح میدهد که‌بازرس‌انگلیس که‌تاآن لحظه اسلام راآلوده به‌بت پرستی می‌پنداشته بکلی از گمانهای پوچ بدرمیآید و سر تسلیم وارادت برآستانش‌فرود میآورد.

باعده‌یی از مریدانش‌به مسجد حضرت امام حسین(رض)می‌رود و بر مزار می‌ایستد و دعائی راکه‌از پیغمبر(ص) رسیده شروع بخواندن میکند : " السلام‌علی اهل‌الدیار من‌المؤمنین" .مریدی از او تقاضا میکند که" به‌آقامان حسین التماس‌کنید تا از ما درگذرد وخشنود باشد، "خشمناك باومیگوید: "ازما و تو واو خدا باید درگذرد

وخشنود شود ". در پایان زیارت احکام زیارت را برای دوستانش شرح میدهد و رویهٔ شرعی را در اینمورد باز مینماید.

پدرم میگفت روزی من وعده‌یی از دوستان در منزل یکی از اشراف با مرحوم شیخ میهمان بودیم. کلفت جوانی سرو دست برهنه قهوه آورد. تاخواست پیش شیخ بگذارد باتندی دستورداد بازگردد و خود را بپوشاند. قهوه را بلب نزد و درسی موثر بمیزبان داد دربارهٔ لزوم محتشم داشتن زنان ودختران گرچه پیش‌خدمت باشند.

از اینگونه دقت ها و ملاحظات در زندگانی آن مرحوم فراوان بوده و مقامی در این زمینه بس والا داشته است.

همین جنبهٔ سیرت و زندگانی وی بود که در روحم عظیم‌ترین احساس شگفتی و تقدیر برانگیخته بود. برادرانم داستانها از کرامات حسی شیخ میگفتند ولی هیچیك هرگز نتوانست پاره‌یی از اعجاب تعظیمی راکه این جنبه در روحم انگیخته برانگیزد. همواره معتقد بوده‌ام که بزرگترین کرامتی که خدایش عنایت فرموده همین توفیقی بوده است که در راه نشر دعوت اسلام براساس چنین اصول متین نصیبش گشته و همین غیرتی که نسبت به مقدسات و احکام خدای تبارك و تعالی نشان میداده و اهتمامی که در امربمعروف و نهی از منکر میورزیده است. همان گاه که عمرم از دوازده سالگی در نمیگذشت این عقیده‌ام بود و اینهم جریاناتی که مرا در بر می‌داشت.

در این ایام که پیوسته سرگرم مطالعه کتاب "منهل" بودم رویائی برمن رخ نمود که دلبستگی مرا به شیخ "حصافی" بیفزود. در خواب دیدم که بگورستان شهر رفته‌ام. گوری بزرگ دیدم که به تکان آمد و جنبید و جنبش سخترشد تا بشکافت و شعلهٔ آتشی از درونش بهوا رفت و شکل گرفت و دیوی شد بلند بالا و ترسناک. مردم از هرسو بدورش گرد آمدند. بانگ برداشت بآوائی رسا و زنگ دار که "ای مردم! خدا هرچه را بر شما حرام کرده بود روا ساخته است. هرکار دلتان خواست بکنید". صفوف جمعیت را شکافتم و پیش رفتم و بر صورتش نهیب زدم که "دروغگو!" و رو بمردم کردم و گفتم: "این شیطان مطرود است. آمده تا شما را از دینتان بفریبد. او وسوسه میانگیزد. گوش بحرفش ندهید و حرفش را باور نکنید". خشم گرفت و فریاد زد که "بیا تا جلو چشم مردم مسابقه بدهیم. اگر توانستی بگریزی و خود را بمردم برسانی و به چنگم نیفتادی تو راست میگوئی". پذیرفتم و با تمام سرعتم پیش رویش شروع بدویدن کردم. اما قدمهای کوچك من کجا و گامهای بلند دیوانه‌اش. پیش از اینکه مرا بگیرد شیخ رحمة‌الله علیه از روبرو ظاهر گشت و مرا ببر گرفت و با دست چپ بسینه فشرد و دست راستش را بآن شبح مخوف اشاره برد و نهیب زد که "گمشو! ای مطرود!" و آن شبح وحشی روی برتافت و ناپدید گشت. شیخ راه خویش گرفت و من پیش مردم آمدم که: دیدید چگونه شما را از اوامر خدا باز میگرفت و گمراه مینمود.

از خواب که برخاستم دیدم شوق دیدار سیدعبدالوهاب حصافی نوادهٔ آن مرحوم ، سراپای وجودم را فراگرفته است. منتظر که او را بیابم و درس طریقت از او فراگیرم. اما در این ایام بدانسامان نیامد.

* * *

داستان گورستان مرا بیاد برادرمان "شیخ محمد ابوشوشه" بازرگان شهر محمودیه انداخت. او را برگردن ما حق تربیت روحی است. ده دوازده نفر از ما را جمع میکرد و بگورستان میبرد. درمسجد "نجیلی" می‌نشستیم وپاره‌یی از قرآن وادعیه میخواندیم. آنگاه شرح حال نیک مردان را برایمان باز میگفت. دلهامان بلطف و شفقت میشکفت و سرشك از دیدهمان فرو می‌بارید. بعد گورهای تازه کنده را بمانشان میداد و یادآور میشد که دیر یا زود بدانجا نشیمن خواهیم گزید و با تاریکی و دهشتش دست بگریبان خواهیم بود. از خوفناکی آیندهٔ نزدیك میگریست و مارا میگریاند. دگر باره بآستان پروردگار توبه میبردیم و با خشوع و گرمی وحضور قلبی عجیب زبان به ابراز پشیمانی و تصمیم میگشودیم. بسا میشد که نخی محکم بانگشتمان می‌بست تا یادبود توبه مان باشد ومیگفت هروقت تمایلات شیطانی بر دلتان چیرگی خواست گرفت اینرا بنگرید و توبه‌تان را یاد آرید. از اندرزش بسی سود بردیم و از درسهایش نیکی‌ها آموختیم. خدایش از جانب ما پاداش خیر دهد.

* * *

همچنان به شیخ حصافی دلبسته بودم تا بدانشسرای مقدماتی
درآمدم و آنجا مزار و پایه‌های مسجد ش بود که ساختمانش بعدها
بپایان رسید • سعی داشتم تقریباً هر روز بزیارت آرامگاهش بروم
و با پیروان آن طریقت همنشین باشم • هر شب به مسجد "توبه"
میرفتم و چون از سرور پیروان طریقت "حصافیه" در آن شهرسراغ
گرفتم دانستم که شیخ "بسیونی" بازرگان خداترس درستکار است.
از او خواهش کردم بیعتم را براین طریقت بپذیرد ، او هم پذیرفت
و وعده داد که مرا بحضور "سیدعبدالوهاب حصافی" ببرد • تاآندم
با هیچکس بر طریقت ، بیعت رسمی ننموده بودم و فقط مطابق
اصطلاح خودشان "محب" - یعنی دوستدار - بودم •

بالاخره "سیدعبدالوهاب" به "دمنهور" آمد • پیروانش خبر
ورودش را بمن آوردند ، و بسیار خوشحال شدم • پیش پدر شیخ
"بسیونی" رفتم و خواهش کردم مرا بحضور شیخ برد ، و برد و اگر
حافظه‌ام نادرستی ننماید باید پس از نماز عصر چهارم رمضان سال
۱۳۴۱ هجری بوده باشد •

خدا "سیدعبدالوهاب حصافی" را از جانب ما پاداش خیر
دهد که مصاحبتش بزرگترین فایدهها را بما رسانید ، در دینداری
و طریقت ، وی را جز به نیکوئی ندیدم • شخصیت ، روش ارشادی ،
و مسلکش را خصائصی پسندیده بود • از آن زمره است وارستگی
و زهدش و اینکه بچشم انتظار به ثروت مردمان و مریدان دوخته
نمیداشت ، پشتکارش ، پرهیزش از صرف وقت در کاری جز دانش

پژوهشی و دانش‌آموزی و یاد خدا و طاعت و بندگی ، خواه تنها میبود و خواه با برادران و مریدانش ، و بالاخره حسن راهنمائی و تربیت وی درباره پیروانش چنانکه عملا آنان را به برادری و دین آموزی و طاعت خدا واداشته بود .

از اصولی که بخاطر دارم در شیوه تربیت حکیمانه اش بکار می‌بست یکی این بود که به برادران دانشجویش اجازه نمیداد درباره مسائل مورد اختلاف یا امور شك آور مجادله را بافراط کشانند یا حرفهای مثلا بی‌دینان و بدکیشان و کشیشان را در حضور عامه باز گویند . سفارش میکرد که اینگونه مطالب را به جلسات مباحثه خصوصی اختصاص دهند . در حضور عامه دین‌پویان ، سخن از معانی اثربخش عملی گویند و از مطالبی که شنیدنش آدمی را به طاعت و بندگی خدا میبرد . درغیراینصورت، بسا ممکنست که شبهه‌یی بذهن ساده دلی القا شود و مجال یا قدرت دریافت ردّش را نیابد ، و همچنان در خاطرش جابگیرد و اعتقادش را بی‌هیچ سببی دستخوش تباهی گرداند .

از سخنانی که از وی بیادم میآید سخنی است که روزی در جلسه‌یی بمن و استاد "احمد سکری" گفت : چنین می‌بینم که خدا بزودی دلهائی را بشما خواهد پیوست و خلقی بسیار بگردتان فراهم خواهد آورد . هوشدارید که در برابر خدا نسبت بوقتی که صرف میکنند مسؤول خواهید بود . اگر از این اوقات بایشان بهره رسانید که هم آنان پاداش اخروی برده‌اند و هم شما پاداش هم‌

سنگ آن ، واگر وقتشان را بهدر دادید ، هم آنان موءاخذه خواهند شد و هم‌شما . ارشادات آن بزرگوار بدینسان همه رو به نیکوئی داشت . جز نیکوئی از وی چیزی ندیدیم" جز از دانسته‌مان گواهی‌ندادیم و بر پنهانی‌ها دست نداریم" .

* * *

این روزها بفکرمان رسید که در "محمودیه" یك انجمن‌اصلاح طلبانه تأسیس‌کنیم . اسم آنرا ، "انجمن خیریه حصافی" گذاشتیم . "احمد سکری" که از بازرگانان آنشهر بود بریاست برداشته شدو من‌بدبیری انجمن . فعالیت در دو زمینه آغاز گشت :اول ـ تبلیغات اخلاقی ، و مبارزه با زشتیها و ناروائیها مانند شراب‌خواری و قمار بازی ، وعزاداریهای جاهلانه که همگی شیوع داشتند . دوم ـ مبارزه با دسته‌های مبلغین انجیلی که بآن سامان آمده و رحل‌اقامت افکنده بودند و استخوان بندی آنهارا سه دختر که در رأس‌آنها "میسز وایت" بود تشکیل میداد .اینها زیر پردهٔ پرستاری،درمان ،آموختن خیاطی و برودری ، و پناه دادن پسران و دختران‌یتیم به تلقین خرافات کلیسا و گمراهی ساده دلان میپرداختند . انجمن ما بااین‌جمعیت گمراه‌گربه‌پیکاری سخت و قابل‌تحسین برخاست و دنباله این مبارزه را بعدها جمعیت "اخوان المسلمین" گرفت .

روابط صمیمانه ما باشیخ‌مان "سیدعبدالوهاب" همچنان دوام یافت تاآنکه انجمن‌های اخوان‌المسلمین یکی‌پس‌از دیگری

تأسیس شد و روبه برشد نهاد ،و او در این خصوص نظریه‌یی داشت و ما هم نظریه‌یی ،و هریك بدنبال نظر خویش رفتیم . ولی هنوز هم بهترین احترام و زیباترین احساسات تقدیر آمیزی را که مریدی دوستدار و پاکدل ممکنست نسبت به مرادی خردمند و پرهیزکار و وظیفه‌دان داشته‌باشد نسبت به وی داریم . چرا که خیر خواه مان بود و خیر نمایمان ،وچه نیکو راهنمائی!

نظریه‌یی دربارهٔ تصوف و درویش‌منشی

اگر در اینجا پاره‌یی از افکارم را درباره چگونگی پیدایش تصوف و آثار و تغییرات و فوائد ش بشرح آورم شاید خالی از فائده نباشد . نمی‌خواهم تحلیل عالمانه‌یی درباب تصوف یا تعمق محققانه‌یی در معانی اصطلاحی آن نموده باشم بلکه فقط نگارش خاطراتی است که در ذهن میگذرد و باندیشه درمیآید . اگر درست باشد پرتوی است از رحمت خدا ،و خدایرا برآن سپاس ، واگر جز آن شود باز جز خیر نخواسته‌ام و هرچه هست بدست خداست .

چون در اوان قرن یکم هجری قلمرو دولت اسلامی بسط یافت ،کشور گشائی‌ها روی‌داد ،ثروت و نعمت از هرسو بر دامن مسلمانان باریدن گرفت ، و سیل درآمدها و مالیاتها به خزانه ریخت ،و آنگاه که زمامدارشان ابر فرازآسمان را میگفت: چه شرقی باشی و چه غربی ،هرجا بباری خراجش بمن آرند .در چنین

شرایطی طبعاً مسلمانان رو باین‌ثروتها آوردند و از نعمت دنیوی بهره برداشتند و از شهد ش‌چشیدند . گاه جانب میانه روی‌نگه‌داشتند و گاه عنان به‌اسراف سپردند . در برابر این تحول عمیق اقتصادی ، یعنی تبدیل زهد دوران درخشان پیامبر به خوش‌گذرانی دوران بعد ، طبعاً جماعتی از نیکمردان پارسا و دانشمندان فضیلت خواه کمر به جنبش تبلیغاتی بستند . مردمان را از فرو رفتن در لذائذ و بهره‌های زودگذر این جهانی بر حذر میداشتند و بهره‌های پایدار اما فراموش‌شدهٔ آن جهان‌را بیادشان میآوردند : " زندگانی در همان‌سرای باز پسین‌است اگر میدانستند " .

این حقائق هم مانند سایر حقائق و معارف اسلامی کم کم مدّون و منظم‌گشت و بشیوهٔ عمل‌درآمد . عملی‌شد برای تنظیم رفتار انسان ، و ارائهٔ یك طریقه مخصوص‌زندگانی ، طریقه‌یی‌که‌از مرحله یاد و پرستش‌و شناخت خدا آغاز میشد و به بهشت و خشنودی ایزدی می‌انجامید . این قسمت از علوم تصوف که من‌آنرا "علم تربیت و رفتار" مینامم ، بدون تردید از مغز و صمیم اسلام است . انکار پذیر نیست که عرفا رشد و تکمیل‌این علم را بمرتبه‌یی‌رسانده‌اند که هیچکس‌نرسانده ، و در زمینهٔ درمان روان و تعالی‌آن گام‌از همهٔ فراتر نهاده‌اند . بیگمان آنان مردم را بدین روش‌در مسیر اداء فرائض و اجتناب از ناروا ، و اخلاص و راست پنداری، گروانیده‌اند . با اینهمه ، روش تربیتی آنان بر اثر جوّ فکری‌اعصاری

که جنبش صوفیانه در آن عمل میکرده از ناخالصی‌ها تهی نمانده است. ناخالصی‌هائی مانند افراط در دم‌نزدن و گرسنگی خوردن و بیدار خوابی و گوشه‌گیری ... هرچند اینجمله ریشهٔ دینی دارند اما بدانصورت متداول و رایج، جز انحراف و ناخالصی چیزی نیست. مثلا اصل روزهٔ سکوت دوری از بیهوده‌گوئی بوده است و اصل گرسنگی خوردن، استقبال از روزه، واصل بیدار خوابی، شب زنده‌داری و ریشهٔ گوشه‌گیری دست نگهداشتن از تن‌آزاری و عنایت به جان ... اگر در تطبیق عملی این اصول و سنن، موازین شریعت رعایت میشد نتیجهٔ خوبی ببار میآورد.

* * * * *

اما افکار و روشهای صوفیانه بی‌جهت گام از دایره "علم رفتار و تربیت" بدر برد و بوادی دیگر نهاد. اگر در همان حدود می‌ماند هم برای خودش خوب بود و هم برای مردم. اما در قرون اولیه روبه تحلیل مذاقها و سرشت ها آورد و این علم را به فلسفه و منطق و بازماندهٔ ملل پیشین و افکار کهند آمیخت. باین ترتیب دین را با آنچه ازآن بیگانه است درهم ریخت، و پیش‌پای هر بی دین بدکیش‌تباه رأی سست اعتقاد دروازه‌ها کشود تا بنام درویش منشی و دعوت بزهد و پارسائی وعلاقه به‌احراز نتایج درخشان روحی‌به حریم‌دین‌درآید. چنانشد که اینک باید هرچه‌در این زمینه نوشته یا گفته‌هست بدیدهٔ تأمل و انتقاد نگریسته‌شود ومراقبین‌دین خدا و آنانکه صفا و پیراستگی‌آنرا کدر و آلوده نمیخواهند در آن

جمله دقت و تمیز را بکمال رسانند ·

آنگاه نوبت تشکل عملی افکار صوفیانه رسید و براثرآن فرقه‌های مختلف صوفیان و درویشان پدید آمد ·بعد ها سیاست در ایجاد تشکیلات و ترتیبات این فرقه‌ها دست اندرکار شد تا در موقع لزوم ازآنها به نفع خود برای تأمین اغراضش بهره برداری نماید · گاه برخی از این جماعات و فرقه‌ها بمنظورهای سیاسی بشکل سازمان‌های نظامی ساخته و پرداخته شدند و گاه بصورت جمعیتهای مخفی خصوصی ····· تا بالاخره بوضع امروزی درآمد که مرشدها و روءسا و پیروان کنونی فرقه‌های مختلف صوفیگری، نمونه و مظهر بارز آنند ·

مسلّم است که تصوف و فرقه‌های صوفیان نقش بزرگی در نشر و بسط اسلام در میان بسیاری از اقوام و سرزمین‌ها داشته ، مخصوصاً انتشارش در مناطق دور دست جز بدست اهل طریقت میسرنبوده است · چنانکه همین جماعت اسلام را به بلاد و بیابانها و قلب آفریقا و بسیاری از بلاد آسیا رسانده‌اند ·

بازشکی نیست که بکار بستن روشهای صوفیانه در زمینه تربیت و رفتار ،آثار نیکوئی در جان و دل مردمان بجانهاده ، و گفتار اخلاقی و تربیتی عرفا را چنان قدرت و هیبت و صلابتی است که سخن هیچکس را نیست··· اماآمیختگی روش و افکار صوفیانه با روشها و افکار بیگانه از اسلام بسیاری از فوائد و ثمرات آنرا تباه گردانیده و آنرا عقیم ساخته است·

متفکران و اصلاح جویان باید در این زمینه اندیشه و مطالعه را بنهایت رسانند و در اصلاح فرقه‌های صوفیان و دراویش جدّی تمام نمایند . زدودن انحراف و فساد از این جماعات کاری است سهل و آسان . زیرا خود آنان آمادگی و استعداد کامل برای اصلاح شدن دارند . شاید اگر بطور صحیح و خردمندانه‌یی ارشاد شوند از هرکس زودتر درمان روحی پذیرند . کافیست فقط تنی چند از دانشمندان خیرخواه پاکیزه خوی فعال وقت و همّشان راصرف بررسی و تحقیق دربارهٔ صوفیگری و عرفان و فرقه‌های دراویش نمایند تا بتوانند از این ثروت عملی هنگفت بهره بردارند . تصوف را از پیرایه‌ها و زوائد وآلایشها به‌پیرایند و سپس رهبری این جماعات را بنحوی حکیمانه بدست گیرند .

بیاد دارم که مرحوم "توفیق بکری" در این خصوص اندیشیده ودربارهٔ اقطاب و مرشدان فرقه‌های صوفیه تحقیقات علمی و عملی کرده و کتابی در این زمینه نوشت . اما برنامه با تألیف فقط یک کتاب بپایان نرفت و هیچیک ازعلما همدنباله کارش را نگرفت . حتی مرحوم شیخ "عبدالله عفیفی" باین امر عنایتی وافر مینمود و با اساتید "الازهر" و دانشمندان مذهبی گفتگوها و مباحثات داشت ، لکن از حد تفکر مجرد و نظر بیرون نشد و بعمل و اقدام نگرائید . اگر خدا بخواهد و قدرت علمی "الازهر" با قدرت معنوی صوفیان پاکدل وقدرت عملی توده‌های دینداربیکدیگر به‌پیوندد ملتی بی‌همتا تکوین خواهد پذیرفت . ملتی که‌خود آگاهانه گام برمیدارد نه آنکه

بسوئی بکشانند ش، عنان نمی‌پذیرد و رهبـــری دیگران‌رابعـهده میگیرد ، هیچ چیز در او موٌثر نمی‌افتد و او خود اثر بخش و جریان ده میشود ،و جامعهٔ گم گشتهٔ ما را براه راست زندگانـــی و دینداری رهنمون میگردد ٠

سال‌های زندگی در " ومنهور "

سه‌سالی را که در شهر "ومنهور" در دانشسرای مقدماتـــی درس میخواندم باید سالهای فرو رفتن در دریای عواطف عرفانی وعبادت بشمار آورم٠ میگویند زندگانی‌انسان بچند دوره معیـــــن تقسیم میشود ٠ یکی‌از دوره‌های زندگانیم همین‌سه‌سال پـــــس از انقلاب مصر است یعنی‌سالهای ۱۹۲۰تا ۱۹۲۳ ٠ در این دوره که از چهارده‌سالگی چندماه کم من شروع‌میشود تا هفده‌سالگی‌چند ماه‌کم، پیوسته سرگرم‌پرستش وعرفان بودم٠ ضمناً وظائف ملـــی و وطن خواهانه‌ئی‌راکه بر دوش‌هردانشجو است با جدیت ایفـــا می‌نمودم ٠

من‌که بادلی آکنده از عشق به‌عرفان و تصوف باین‌شهر قدم نهاده بودم خود را باآرامگاه شیخ حسنین حصافی‌نخستین پیـــر و پیشوای فرقه حصافیه و جماعتی‌از پاکمردان پیرو وی مواجه‌دیدم٠ طبعاًباآنان درآمیختم و در مسیرشان براه افتادم٠ مخصوصاً کـــه بعضی از اساتید عبادتگر و پارسایم خود در این‌طریقت بودند و جلساتی‌داشتندو مرا که دانشجویی‌کم‌سن و سال بودم با خـــود

بدانجا میبردند و باگروهی دیگر از دانشمندان و فضلا معاشر و هم‌صحبت میشدم و همگی من و دوستان جوانم را بدین راه‌که راه طاعت خدابود تشویق و تحریص مینمودند .

از یاد نمی‌برم که با استاد شریعت و تفسیر و حدیث مان بر سر اعتراضاتی‌که بر صوفیگری و پیران طریقت مینمود بحث ها داشتم . آن بزرگوار سرانجام لبخندی میزد و مرا به‌ادامهٔ زهد و عبادت و مطالعات عمیق تشویق میکرد و میگفت تا میتوانم در حکمتها و راز- های حقوقی و تاریخ اسلام دقت و مطالعه نمایم و تتبع و کاوش‌در تاریخ مذاهب و فرقه‌ها و طوائف رابکمال برم تا حقیقت برمن‌چهره بگشایدکه حقیقت زادهٔ بحث و تحقیق است . با وجودیکه بسیاری اوقات باهم‌اختلاف نظر پیدا میکردیم همواره نسبت بوی‌احساس‌پر از احترام و تکریم داشتم و علاقهٔ بی‌شائبه‌یی راکه‌به حسن‌راهنمائی من میورزید بدیدهٔ تجلیل مینگریستم ، دوستش میداشتم و حرمتش نگهمیداشتم و در بحث و گفتگو هیچگاه دامن‌حجت پذیری وحق- شناسی از دست نمی‌هشتم .

برنامهٔ شبانه‌روزی من‌هم با فعالیت و عبادت و ریاضت توأم بود . مخصوصاً شبهای رمضان‌را با جمعی‌از برادران پاك نهاد در مسجد معتکف میشدیم و شب زنده‌داری میکردیم و نماز صبح را به جماعت میگزاردیم . جمعه‌ها پای پیاده بزیارتگاهها میرفتیم.گاه نذر میکردیم‌که روزی چند از مردم‌کناره جوئیم‌وهیچ دم‌نزنیم . بهنگام "روزهٔ سکوت" هیچیك از ما جز به ورد یا آیه‌یی‌از قرآن جواب نمی-

گفت. از حکم‌شرعی اینکار بی‌خبر بودیم وآنرا تأدیبی‌برای نفس میدانستیم و طریقی برای فرار از بیهوده‌گوئی و شیوه‌یی برای تقویت اراده.

با اینکه ریاضت و عبادت و عزلت، مرا بخود مشغول میداشت بسیار میشد که همت به اقدام تبلیغاتی می‌بستم و بدانسو می‌گرائیدم. هر ظهر و عصر در نمازخانهٔ دانشسرا بانگ اذان برمیداشتم. عصرها که وقت نماز مصادف با درس‌بود ازاستاد اجازه میخواستم و سخت متعجب بودم که چرا برنامه را طوری ترتیب داده‌اند که بااوقات فرائض‌مغایرت پیدا کند. بعضی باکمال مسرت اجازه میدادند و برخی رعایت مقررات را بهانه میگرفتند و من میگفتم: "فرمان آفریده را در نافرمانی آفریدگار نباید برد" و جدالی‌در میگرفت که چاره‌یی جز تسلیم نمیدید.

مشکل لباس

یکروز وارد دفتر دانشسرا شدم تاصورت‌غائبین کلاس را به ناظم‌بدهم دیدم بازرس تعلیماتی آنجا نشسته. من‌لباس‌روحانی داشتم،عمامه‌یی برسر و نعلینی چون نعلین احرام بر پاوپیراهن سفیدی بر تن. تاچشمش‌بلباسم افتاد پرسید: چرا این لباس را پوشیده یی؟

گفتم: این سنت است.

گفت: بهمهٔ سنت ها عمل‌کرده‌یی همین مانده؟

گفتم: نه، در عمل به سنت ها خیلی تقصیرکاریم، هر قدر بتوانیم عمل میکنیم.

گفت: اینطرز لباس‌پوشیدن مخالف مقررات مدرسه است.

گفتم: چرا مخالف باشد آقا؟! مقررات اینست که سرکلاس حاضر باشم، و من هرگز غیبت نداشته‌ام. مقررات اینست که اخلاق و رفتارم خوب باشد، الحمدلله استادانم همگی از من راضی‌اند. درس‌خواندن است که من اول شاگردم. حالا بفرمائید چطور مقررات را زیر پا گذاشته‌ام؟

گفت: وقتی فارغ‌التحصیل شدی اگر بخواهی همین لباس را داشته باشی ترا استخدام نخواهند کرد چون لباست توذوق شاگردان میزند.

گفتم: هنوز موقع استخدام نرسیده. هروقت رسید من ووزارت فرهنگ آزادیم که هرتصمیمی‌را خواستیم بگیریم. روزی‌آدم بدست خداست نه بدست وزارت فرهنگ.

او خاموش‌شد و ناظم وارد بحث شد و مرا بنحوی خوشایند باو معرفی‌کرد و بکلاس فرستاد و قضیه بخیر گذشت.

نهضت ملّی

انقلاب ۱۹۱۹ مصر در گرفت. آنوقت دانش آموز سیزده ساله‌یی بودم. منظرهٔ تظاهرات دانشگاه و اعتصاباتی که سراسر شهر را فرا میگرفت، و قیافهٔ معاریف و رجالی که پیشاپیش صفوف

تظاهرکنندگان حرکت میکردند و پرچم بدوش میکشیدند ودراینکار رقابت و همچشمی داشتند هنوز جلو چشم من است. هنوز طنین دلنواز سرودهای حماسه‌انگیز و جانبخشی که تظاهرکنندگان با قدرت و هیجان میخواندند در گوش‌من است:

وطن خواهی‌از شور ایمان بود　سروشی رسد کاو ز یزدان بود
بآزادی ملی‌ار جان دهیم　سرامان بهشت گلستان بود

گوئی امروز است که سربازان انگلیسی شهر و ده را اشغال کرده و در بیرون شهر چادر زده‌اند. گاه با مردم گلاویزمیشدند. وطن خواهان دلیر برسر راه سربازانگلیسی کمین‌کرده و کمربند خود رااز پشت بگردنش‌انداخته او را بزمین میزدند و سخت می‌کوفتند تاخاك آلوده و خوار بگریزد. فراموش‌نمی‌کنم که چگونه یك گارد ملی تشکیل یافته‌بود تا شبها کشیك بدهد مبادا سربازان انگلیسی بخانهٔ مردم درآیند و حرمت مردم بشکنند.

ما نیز مثل‌همهٔ دانشجویان‌در این جریانات نقشی‌داشتیم و سهیم بودیم. گاه دست باعتصاب میزدیم و زمانی‌در تظاهرات شرکت می‌جستیم یا گوش بگفتگوی مردمی میدادیم که دربارهٔ میهن و اوضاع و تحولات کشور و سرنوشت ملت صحبت میداشتند.

بیاد دارم روزی معلمهان درحالیکه سرشك، از دیدهٔ بر-گونه‌اش می غلطید بکلاس‌آمد. پرسیدیم چه پیش‌آمده‌است؟ گفت: امروز "فرید بك" مرد. بعد شرح حالش را بازگفت و داستانها از مبارزه میهن‌دوستانه‌اش تاهمه مان را بگریه‌انداخت و در آن

حال ابیاتی را که درباره‌ٔ آن فقید سروده بود برامان برخواند .

یادم میآید که چطور مردم هیئت اعزامی انگلیس را که برای مذاکره آمده بود تحریم کردند و همه از آن دوری می‌جستند و احساسات وطن خواهانه سراسر کشور را در برگرفته بود و حتی مرا که دانش‌آموز سیزده ساله‌یی بیش نبودم بسرودن قصیده‌یی برانگیخت .

من همه سرودهای ملی و قصائد حماسی راکه در این دوره بر زبان مردم بود بصورت مجموعه‌یی گردآوردم ولی آنرا در سالهای بعد که دوره غوطه ور شدنم در دریای عبادت و عرفان بود بشعلهٔ آتش سپردم . چنانکه کتابی را هم که دربارهٔ فقه مذاهب اربعه تألیف نموده و داستانهایی را که باهمکاری بعضی از دوستانم نوشته بودم در دورهٔ فعالیت عملی خود ضایع نمودم . دوره‌ٔیی که باین اعتقاد بودم که اشتغال فراوان به علم و تألیف ، مانع فعالیت ثمر بخش و عبادت میشود و کافیست انسان از دین همانقدر که برای زندگیش لازم است و از دنیا همانقدر که برای کسب معاش ضرورت دارد فراگیرد و بقیه عمر تمام سعی و وقتش را به عبادت و ذکر و کار بپردازد .

اعتصابات و تظاهرات

وقتی بدانشسرای مقدماتی وارد شدم التهابات و هیجانات نهضت ملی اندکی فرو نشسته لکن خاطرات و یادبودهایش باقی

مانده بود . بمناسبت هر یاد بود اعتصابات و تظاهراتی صورت میگرفت و با پلیس درگیر می‌شدیم . وضع ما نیز در "ومنهور" چنین بود . دستگاه حاکمه همیشه دانشجویان و مخصوصاً زرنگ‌ـ هایشان را محرك و مسئول تظاهرات و اعتصابات می‌شمرد . منهم علی‌رغم سرگرمی‌ام به تصوف و زهد و عبادت ، خدمت بوطن‌ومبارزه ملی را جهادی مقدس‌و گریز ناپذیر میدانستم ، و بموجب این عقیده و بدلیل‌موقعیتی‌که در میان دانشجویان‌داشتم‌ــ چون‌اول شاگرد بودم ــ موظف بودم نقشی‌بارز و شگرف در نهضت بعهده گیرم ، و بعهده هم گرفتم .

یادم نمیرود ناظمهان که ازعواقب این فعالیتها سخت هراسان بود دست مارا گرفت و پیش‌فرماندار برد و ما را مسئول اعتصاب دیگران معرفی کرد و گفت : اینها میتوانند دانشجویان را قانع کنند که دست از اعتصاب بردارند . فرماندار بیهوده به‌تهدید و تحبیب و نصیحت پرداخت ، و ازآنجا بیرون آمدیم تا نقشهٔ مبارزه را بچینیم . نقشه مان این‌شد که بدانشجویان گفتیم تمام روزرا ــ که روز ۱۸ دسامبر و سالگرد تحمیل تحت الحمایگی انگلیس برما بود ــ در دهات و محلات بیرون شهر بمانند و خودمان بدانشسرا رفتیم و خودرا بناظم معرفی کردیم و منتظر ماندیم . . . تا حالا کسی بیاید و هیچکس نیامد و ساعتی بعدماهم رفتیم و اعتصاب بخوبی انجام پذیرفت و بخیر گذشت .

یادم میآید که دانشجویان در یکی‌از روزهای شورش‌خیز

اعتصاب کردند و شورای رهبری اعتصاب در خانه مان که متعلق بزنی پارسا و دلیر بود تشکیل یافت. پلیس خانه را محاصره کرد و از زن صاحبخانه سراغ ما را گرفت. او هم جواب داد: صبح زود رفته‌اند بیرون و هنوز برنگشته‌اند و می‌بینید که مشغول کارهای خانه‌ام.

پاسخ غیر صادقانهٔ آن بانوی محترم مراخوش نیامد. بید رنگ پیش افسر رفتم و در حالیکه آن بانو سخت مضطرب بود حقیقت را گفتم و با هیجانی آتشین با او به بحث پرداختم که "وظیفه میهن دوستانه‌ات بتو حکم میکند که باما همکاری کنی نه اینکه جلو ما را بگیری و دستگیرمان سازی"! نمیدانم چه شد که از سخنم قانع گشت و از خانه بیرون رفت و بمأمورین دستور داد باز گردند و خودش پس از دادن اطمینان خاطر بمن با آنها برفت. من پیش دوستانم که پنهان شده بودند برگشتم و مژده دادم که این از برکت راست گفتاری است. باید همیشه راستگو باشیم و مسئولیت فعالیت مان را بعهده بگیریم و از عواقبش نهراسیم و در هرشرایطی هرچند دشوار لب بدروغ نیالائیم.

بانک سپیده دمان

تعطیلات تابستان را بدهکده مان "محمودیه" که در کنارهٔ نیل است میآمدم. درآنجا برنامه مفصلی داشتم: مطالعات پیگیرو متعدد، جلسات بحث و تبلیغ و کار ساعت سازی و جلد سازی ، و

بالاخره عبادت و روزه هفتگی که پنجشنبه‌ها میگرفتم ٠ از برنامهٔ روزانه‌ام یکی این بود که با دو سه نفر از دوستانم که بعضی شان در دانشسرا با من همدرس بودند کمی قبل از سپیده دم بر می - خاستیم و شروع به بیدار کردن مردم و قبل از همه برادران هم طریقت مان مینمودیم ٠ وقتی موٴذن‌ها را بانگ میدادیم تا از خواب برمیخاستند و بعد در آن لحظات سحرآمیز شاعرانه در ساحل نیل می‌ایستادم و گوش ببانگ دلکش اذان میسپردم که از میان مساجد نزدیک بهم هم‌آوا از حنجره‌شان بر میآمد و میدیدم که من باعث بیداری این همه نمازگزار شده‌ام موجی از شور خوشبختی دلم را فرا میگرفت ٠ مخصوصاً که میدیدم مرا بمصداق فرمودهٔ پیامبر همان مزد و پاداش است که آنان را ، زیرا فرموده است : " هرکه دیگری را به هدایت فراخواند مزد خویش برد و مزد هرکس که تا رستاخیز بدان رهنمون شود ، مزدی که از مزد هدایت شدگان و عاملان هیچ نمیکاهد " ٠

خوشبختی و مسرت خویش را هنگامی فزونتر مییافتم که از ساحل رود نیل قدم زنان به مسجد میرفتم تا نماز صبح را بجماعت برگزارم و میدیدم که از همهٔ نمازگزاران کم سن و سال‌ترم ٠ خدا را شکر میکردم و دعا که توفیقم دیر بپاید ٠

نظریه‌یی دربارهٔ علم و گواهینامه

گرچه دورهٔ تحصیلم در دانشسرای مقدماتی دورهٔ فرورفتنم در

دریای عبادت و تصوف بود باز از مطالعهٔ پیگیر و کوشش مستمر در درس و خارج از درس خالی نماند. دو عامل در پیشرفت شگرفم در مطالعات علمی مؤثر شده بود: یکی کتابخانه شخصی پدرم و تشویقی که بمطالعه هرچه بیشتر مینمود. دیگری اساتید زبده و فضیلت پرور دانشسرا که بعضی شان بعدها از رهبران اخوان المسلمین شدند.

در این ایام نسبت به علم و تحصیل و گرفتن گواهینامه عقیده ئی در من پیدا شد که نتیجهٔ مطالعه "احیاء العلوم" غزالی بود. بعلم و مطالعه عشقی سرشار داشتم و معتقد بودم که علم برای فرد و جامعه سودمند است و باید تا میتوانیم در نشر علم و معرفت بمیان مردم بکوشیم. حتی یادم میآید که تصمیم به انتشار مجله ماهانه یی بنام "خورشید" گرفتم و دو شماره از آنرا نوشتم بتقلید از استادم شیخ زهران که ماهانهٔ "خوشبختی" را منتشر میساخت و بسبک مجلهٔ "المنار" که بسیار میخواندم. اما روش غزالی در ترتیب علوم و معارف هم در روحیه ام تأثیر گذاشته بود. از یك طرف دلبستگی شدیدم به کسب هرچه بیشتر دانش مرا بادامهٔ تحصیل وامیداشت و از طرف دیگر ارشاد امام غزالی که میگفت علمی که آموختنش واجب میباشد عبارتست از آن مقدار که برای انجام وظایف مذهبی و کسب معاش ضرورت دارد و آنگاه باید بکار پرداخت، مرا بر می‌انگیخت تا بقدر ضروری اکتفا کنم و عمرم را بیهوده نگذرانم. پیکاری در درونم میان دو نظر درگرفته و اراده ام را دستخوش

نوسان ساخته بود.

وقتی دانشسرای مقدماتی را بپایان بردم و موقع آن رسید که در امتحان ورودی دانشسرایعالی شرکت کنم و با احراز رتبه اول بهزینه دولت بخارج از کشور اعزام شوم پیکار درونی‌ام شدت گرفت. با خودم میگفتم چرا میخواهی بدانشسرایعالی بروی؟ اگر برای مقام است و برای اینکه مردم بگویند تحصیلات عالیه‌داری و دبیری نه آموزگار، که این حرام است، زیرا جاه طلبی از بیماریهای اخلاقی و نوعی شهوت پرستی است. یا برای پول درآوردن است و میخواهی حقوق بیشتری بگیری تا ثروتی بیندوزی و لباس فاخر بپوشی و غذای چرب و نرم بخوری و اتومبیل آخرین سیستم سوار شوی که این بدترین کارهاست و خدای بزرگ راست گفته‌است که "عشق شهوت آمیز بزن، فرزندان، گنجینه‌های زر و سیم، اسبان نیك پی، رمه‌ها، و کشتزاران را در دیده مردمان بیاراستیم. اینها بهره وریهای زندگی دنیوی است و خوش عاقبتی نزد خداست. بگو از بهتر از آنها خبرتان دهم: برای پرهیزکاران بهشت ها نزد خداست که از فرودش جویباران روانست و درآن همیشگی خواهند بود". یا محرّکت افزون نمائی در علم و معرفت است تابا دانشمندان بنای رقابت و مسابقه را بگذاری یا به نادانان فخر بفروشی یا حقیقت و دانائی را وسیله تفوق بر مردم سازی؟ درحالی که روز قیامت شعله نخست بر پیکر کسی میزنند که علم را جز برای خدا فرا گرفته و بعلمش عمل ننموده باشد. شاید هم دلت میگوید

علم فراگیر تا دانشمند شوی و بمردم بهره رسانی ،خداو فرشتگان بر خیرآموزان بشر درود میفرستند ،و پیامبر بهآموزگاری برانگیخته شده است· باو بگو اگر راست میگوئی که علم را برای خدمت بمردم و طلب خشنودی پروردگار میخواهی پس‌چرا میخواهی‌بدانش‌سرایعالی بروی ، در صورتیکه علم در کتابهاست و در سینه دانشمندان و بزرگان؟ گواهینامه‌هم مایه فریب و گمراهی‌است و ابزار دنیا داری و دسترسی بپول و زندگی‌یعنی‌دو زهرکشنده‌یی که اعمال‌انسان‌را بی‌اجر و تباه میگرداند و دل و پیکر رامی‌آلاید · دل از گواهینامه‌های دانشگاهی و دیپلم‌های تشریفاتی‌وعناوین پوچ برکن و روبکتاب آر·

نزدیک بود این‌افکار فلسفی و حکمت آمیز برجانم دست یابد، و در واقع دست هم یافت · اما استادم مرحوم "فرحات سلیم" که مرا بسیار دوست میداشت و در هر مناسبت ابراز لطف میفرمود و در دلم منزلتی ارجمند داشت با تدبیر و هوشیاری و مهربانیش توانست مرا از تصمیم خود باز گرداند و با دامهٔ تحصیل‌وادارسازد·

دو راه

دوست دارم خاطره‌یی را که یکی عملی و دیگری نظری‌است در اینجا بنویسم· این‌دو مرا بشگفت آورده و مدتها فکـرم را مشغول‌داشته است· اولی خاطره‌یی‌است از علامه عالیقدر مرحوم شیخ "احمد شرقاوی‌هورینی" که او را یکبار بیشتر ندیده‌ام·آن‌هم

روزی‌که برای بازدید از فرزندان و شاگردان و پیروان ودوستانش به "ومنهور" آمده بود . باوضاع و احوال همه‌شان رسیدگی کرد و شب را در میان ما بسربرد . آشنائی به سجایا و اخلاقش مرا بـه بزرگداشت وی برانگیخت و هیچگاه از یادم نبردش . دانستم کـه دانش و دانشجوئی را از صمیم قلب دوست میدارد و همین باعـث شده که تمام هم شهریانش را به تحصیل علم وادارد . بهرکـه قادر بتأمین مخارج تحصیلی نیست کمك مالی میدهد تاوقتی فارغ‌ـ التحصیل شد بکار پردازد و دین خود را بکسی دیگر پردازد تا او هم بهمین طریق به تحصیل علم قادر آید . از راه چنین معاضدت علمی توانسته همه اهالی "هورین" را که غالباً تهید ستند بتوانگری علمی و مالی نائل گرداند و پیوند دوستی و همکاری را میانشـان استوار دارد . تنها لذتش این بود که در تعطیلات تابستـان همه‌شان بدورش گرد آیند و به بیند بیست فارغ التحصیل الازهـر در کنار بیست فارغ التحصیل دانشسرای عالی و پنجاه دانشجوی دانشسرای مقدماتی وعده کثیری از دانش‌آموزان و دانشجویان سایر دانشکده‌ها فراهم آمده‌اند ، باآنان سرگرم صحبت و شوخی شود و مسأله و ایراد و اشکال مطرح سازد و باگرمی بحثش شعلـهٔ دانشجویی و معرفت وفضیلت را در دلشان افروخته‌تر گرداند . بهمین سبب ، "هورینی" ها در دانشسرای مقدماتی دستـه بزرگی را تشکیل میدادند و او گاه بدیدارشان میآمد و نکته‌هـا و بحثهای علمی مطرح میساخت که منهم از نکته‌ها و ایـرادات

علمی و مسائل دشوارش ایمن نماندم! خدایش بیامرزد و به مینوی بهشت سپارد.

دومی خاطره‌یی است از مرحوم "صاوی‌دراز"، جوان کشاورزی که عمرش آنوقت از بیست و پنج درنمیگذشت و بعدها از دنیا رفت. در هوشمندی، و دقت فهم، وتصویر پردازی از امور کم‌همتا بود. با او درباره پیران صوفیه و علم به بحث پرداختم و صحبت به سید "احمد بدوی" از اولیاء طریقت در شهر "طنطا" کشید. پرسید از او چه میدانی؟ گفتم: پیری بزرگمنش و پارسا و درستکار بوده است و دانشمندی فاضل. گفت: همین فقط؟ گفتم: همین را میدانم گفت: پس‌حالا بشنو:

سید "بدوی" از مکه بمصر آمده و مقیم شده بود. در مصر "ممالیک"* فرمانروائی میکردند، درصورتیکه "آزاد" نبودند و حکومتشان روا و مشروع نیست. و اوسیدی علوی که والائی نسب و علم و ولایت در او جمع است، و "اهل‌بیت" خلافت اسلامی را حق خویش میدانند. باانقراض‌خلافت‌عباسیان در بغداد اقوام مسلمان رااز‌هم پراکندند و چندین دولت کوچك بوجود آمد که حکامی بزور برآن فرمانفرمائی میکردند و ازآن جمله همین "ممالیك". اینجا دو وظیفه برای سید پیدا شد: یکی تجدید خلافت اسلامی، و دیگری بیرون‌آوردن حکومت از قبضهٔ "ممالیك" که لایق حکومت نبودند. حالا چطور اینکار را بکند؟ باید نقشه‌یی‌کشید و ترتیبی

* ــ یعنی‌بردگان، واسم‌یکی‌از سلسله‌های‌حکومتی‌مصراست.

داد. نزدیکان و مشاورانش را جمع کرد و تصمیم گرفتند یک جنبش اعتقادی براه اندازند. مردم را بصورت جلسات ذکر و تلاوت قرآن متشکل کنند و شمشیر چوبین یا چماقی را در عوض شمشیر بعنوان رمز تشکیلاتی برگزینند و طبلی را که برای اجتماع بصدا درآورند و پرچمی که بدورش جمع شوند. مردم وقتی برای ذکر خدا بدور هم جمع شدند و احکام دین را فراگرفتند کم کم پی به فساد اوضاع میبرند و احساس میکنند که جامعه و رژیم حکومت از وضع اسلامی خود فاصله گرفته است. پس غرور مذهبی در ایشان برمیانگیزد و تا از پی تأسیس حکومت اسلامی برخیزند، و مخصوصاً وقتی دانستند که از لحاظ شرعی موظف بامر به معروف و نهی از منکر هستند به جهاد دسته جمعی در راه تحول جامعه کمر خواهند بست. با عملی شدن این نقشه جماعتی بزرگ بوجود آمد که هرساله تشکیل کنگره میدادند و "طنطا" را مرکز جنبش ساخته بودند — چون محل تقاطع شهرهای آباد مصر بود و دور از پایتخت — از چگونگی این اجتماع سالانه و تعداد نفرات آن می‌فهمید جنبش تا چه پایه پیش رفته است. ضمناً خود شبمیان جمعیت نمیآمد بلکه تا مهیب تر و سحرآمیزتر باشد. نقابی بچهره میافکند و از پشت بام سان میدید. حتی پیروانش شایع کرده بودند که بهای دیدار قطب، جانسپردن است، و هرکه خواهد نگاهی به چهرهٔ قطب اندازد باید دست از جان بشوید. جنبش بدین گونه رو به بسط و نشر رفت تا خلقی عظیم بدو پیوست.

اما شرایط با پیروزی این جنبش مساعدت ننمود. زیرا در همین وقت زمام امور مصر بدست "ظاهربندقداری" افتاد که بارها لشگریان صلیبی را در هم شکست و راه بر هجوم تاتار بربست، و نامش بلندی و ستاره بختش درخشیدن گرفت و در میان توده مردم محبوبیت یافت. باینها هم اکتفا ننمود بلکه یکی از بازماندگان سلسله عباسی را جلوانداخت و بااوبخلافت بیعت کرد و با این ترتیب، نقشه سید "بدوی" را برآب گردانید، حتی بهمین هم بس نکرد بلکه بنای خوشرفتاری و دوستی را با وی گذاشت وبرمرتبه‌اش بیفزود و اورا بمقام اداره اسیران گماشت تا قوانین اسلام را بر اسیران دشمن اجرا کند، و این مقامی بلند و باشکوه بود.

بدینسان، برنامه مهم وی پیش از انجام عقیم ماند، وسلطنت عملاً بچنگ "ممالیک" بود و اسماً تا مدتی بدست همین خلیفه ظاهری و تشریفاتی!

من همانطور که گوش به تجزیه تحلیل تاریخی وی میدادم در شگفت بودم که چگونه جوان کشاورزی که جز در دبستان ده درس نخوانده چنین تیز هوش و خوش فهم و موشکاف است و جهان بین. و در این اندیشه فرو رفته بودم که چه ذخائر هنگفتی از هوش و درایت و بینش در معدن این ملت نهفته که در انتظار مردانی است که از قوه بفعل درآرند و بهره برداری کنند!... آهنگ سخن مرحوم شیخ "صاوی دراز" هنوز در گوشم طنین انداز است گوئی همین حالا میشنوم، سخنی عبرت آموز و لطیف و پر ایهام!

مقدرات بدست خداست ، " زمین از آنِ خداست بهرکه از بندگانش که خواهد بمیراث دهد ، و فرجام فرخنده از آنِ پرهیزکاران است".

دانشسرایعالی

برای شرکت در امتحان ورودی دانشسرایعالی برای اولین بار بقاهره رفتم . با وجود دشواری فوق العاده امتحانات ورودی که حتی آموزگاران قدیمی هم از آن ناکام برمیگشتند قبول شدم . پیش از امتحان بعضی از آشنایان پدرم بمن پیشنهاد کردند سفارش مرا به استادان بکنند ولی پیشنهاد شان را ناروا خواندم و وساطت و توصیه بازی و توسل به غیر خدا را زشت شمردم . حتی روزی که خواستم برای ملاقات یکی از اساتیدی که با پدرم دوست بود بمنزلش بروم، دم در منصرف شدم و ملاقاتش را به بعد از امتحان موکول کردم و بعدها که جریان را باوی در میان گذاشتم ضمن گله گزاری مرا در روشم تشویق و تأیید فرمود .

شانزده سال ونیم بیش نداشتم و همین کم سن و سالی من تعجب استادان و داوطلبان را برمیانگیخت وگاه بشوخی وادار شان میکرد . چنانکه برخی از داوطلبان بگمان اینکه اشتباهی بآن قسمت دانشسرا آمده ام باشاره تذکر میدادند که امتحانات دانش سرای مقدماتی درآن قسمت انجام میگیرد و وقتی می گفتم داوطلب ورود بدانشسرایعالی ام حیرت زده از کنارم میگذشتند .

در جریان امتحان ورودی پیشامدهای خوش شگونی برایم رخ

داد که از آن جمله رؤیای صادقی بود که شب پیش از امتحان صرف و نحو پیش آمد و دیدم که با تنی چند از فضلا در قایقی بر روی نیل میرانیم، نسیمی میوزید و آسمان چون رود نیل نیلگون بود. یکی از دانشمندان، "شرح الفیه ابن عقیل" را از من خواست. گفتمش اینجاست. گفت فلان صفحه و فلان صفحه را بیار تا با هم درباره اش مذاکره کنیم. در حال مطالعهٔ موضوعات همان صفحات بودم تا بیدار شدم خوشحال و سرخوش. صبح که سر جلسه امتحان رفتم بیشتر سئوالات از همانجا بود. آنرا تسهیلی ازمدد الهی شمردم، زیرا روءیای صادق مژده زود رسد بیندار است.

تعطیلات تابستان

سال دوم دانشسرایعالی را با موفقیت بپایان بردم و با فرا رسیدن تعطیلات شوق دیدار دوست دیرینم "احمد سکری" شکیبائی مرا ببرد. از پدرم که با خانوادهمان بخاطر من بقاهره کوچ کرده بود اجازه خواستم تا به "محمودیه" باز گردم و دکانش را باز کنم و تعطیلات تابستان را با ساعت سازی بگذرانم. دو چیز مرا در برنامه تابستانهام مایه خوشوقتی و سعادت بود. یکی اینکه میدیدم متکی بخود هستم و از دسترنج خویش زندگی میکنم، و دیگری اینکه در کنار دوست همفکرو باوفایم هستم و شبها را گاه در مسجد بذکرو عبادت و بحث علمی میگذرانیم و گاه در منازل به بحث و تبلیغ و مذاکره، و روزها بفعالیت سرگرم میشویم و گاه در آب نیل

بشناوری میپردازیم ٠

ما دو نفر که شب و روز ازهم جدا نمیشدیم گرچه سخت غرقه در عبادت و ورد و ذکر بودیم هیچ از علم و مطالعه غافل نبودیم بلکه اشتیاقی وافر به بحثهای علمی داشتیم و حتی برخی از صوفیان و شیوه‌های صوفیانه را آنجا که از تعالیم اسلام دور میشدند بباد انتقاد میگرفتیم ٠ ما علی رغم پاکدلی و احساسات خالصانه مان نسبت به عبادت و ذکر و آئین سلوك صوفیانه ، مریدانی آزاد اندیش بودیم و بیخردانه عنان بهر جریان نمی‌سپردیم ٠

سرمشق پسندیده و پیراسته

معمولا در سالگرد میلاد پیامبر اکرم مهرگانی بپامیساختیم و از اول تا دوازدهم ربیع الاول هرشب کاروان تظاهراتی از منزل یکی از برادران اهل طریقت براه میانداختیم ٠ اتفاقاً شبی نوبت به برادرمان شیخ " شلبی رجال " رسید ٠ طبق معمول پس از نماز عشاء بخانه‌اش رفتیم ٠ دیدیم خانه تمیز و روشن و مجهز و آماده است ٠ شربت و قهوه مثل همیشه آوردند و خوردیم ٠ کاروان تظاهرات براه افتاد و سرودهای رسمی‌مان را با نشاط و شادمانی هرچه بیشتر شروع بخواندن کردیم و بانگ شادی بآسمان رساندیم ٠ کاروان بالاخره به محل اولیه بازگشت و چند دقیقه‌یی با شیخ " شلبی " نشستیم ٠ همینکه خواستیم برخیزیم دیدیم درحالیکه لبخندی لطیف بلب دارد میگوید : " فردا انشاءالله صبح زود بیائید تا روحیه را بگور

سپاریم".

حالا این "روحیه" تنها فرزند اوست که خدا تقریباً یازده سال بعد از ازدواجش باو عنایت فرموده، و بقدری باو علاقه داشت که حتی در موقع کسب و کارهم از او دور نمیشد، تا بزرگ و برومند شده بود و چون بمنزلهٔ روحی بود که در بدنش باشد اسمش را "روحیه" گذاشته بود.

بهت مان زد و پرسیدیم: کی مرده؟ گفت: همین امروز نزد یک غروب.

گفتیم: پس چرا بما اطلاع ندادی تا کاروان را از منزل دیگری براه اندازیم؟

گفت: مگر حالا چطور شد. غممان کمتر شد و تسکین یافت. ماتمی به جشنی بدل شد. از این نعمت چه بالاتر؟

این را گفت و سخن را بدرس عارفانه یی بدل ساخت و مرگ دختر عزیزش را توجیه میکرد که شعلهٔ غیرت الهی بوده که بردلش زده. آخر خدا را از اینکه بندگان پاك نهادش دل بدیگری بسپارند یا رو بدیگری بیارند خوش نمیآید. حضرت ابراهیم را مثال آورد که چون دل بفرزندش اسماعیل بست خداد ستور فرستاد که اورا قربانی کند. حضرت یعقوب را مثل زد که چون دل به یوسف بست خدا چند سال بهجرانش مبتلا کرد. بنابراین هیچکس نباید دل جز بخدا ببندد، وگرنه بگزاف دعوی عشق نموده. آنگاه داستان "فضیل بن عیاض" را برخواند که دست دخترکش را بگرفت و بوسیدش.

دخترك پرسيد : پدرم ! آيا دوستم داری ؟ گفت: بله ، دخترکم.
گفت: بخدا تاامروز نميدانستم دروغگوئی !
پدر سراسيمه پرسيد : مگر چه شده؟ چند بار دروغ گفته‌ام؟
گفت: می‌پنداشتم که در اينحالت دل با خدا داری و هيچ کس را در کنار خدا دوست نميداری و در عشقش شريك نميسازی.
بگريست زار و رو بخدا کرد که " ای سرور من ! حتی کودکان هم پی به سالوس بنده‌ات فضيل برده‌اند " !
آن سوگوار بدين سخنان ميخواست اندوهی راکه بر ماتم دخترش ميخورد يم بزدايد ، و شرمنده بود که چنين شبی را چرا نزد وی بسر برده‌ايم. از خانه‌اش بدر شديم و صبحگاهان برای دفن " روحيه " باز آمديم نوحه‌يی نشنيديم و نه فغانی جاهلانه. همه شکيبائی بود و تن سپاری بخدای قدرتمند فرمانروا.
وقتی هم که يکی از دختران معلمان شيخ " محمد زهران " مرده بود فرصت را مغتنم شمرده مجلس عزای سه‌شبه را تبديل به کلاس درس و وعظ کرد و ارائه طريقه‌يی برای مبارزه با کارهای غلط عزاداريهای معمول و عادات بی‌پايه و سخيف....
در چنين محيط با صفا و آموزنده‌يی بسر ميبرديم.

بازگشت به قاهره و انجمنهای اسلامی آن

در پايان تعطيلات بقاهره باز آمدم. آنروز از اينهمه جمعيت وانجمن اسلامی که امروز در قاهره هست خبری نبود. يك

انجمن بنام " مکارم اخلاق اسلام " وجود داشت بریاست استاد "محمود محمود " که برنامه اش عبارت بود از ایراد کنفرانس درباره موضوعات مفید و مسائل اجتماعی . من جداً سعی داشتم در تمام جلسات شرکت کنم و تا وقتی در قاهره بودم مثل یک عضو رسمی در آن شرکت می جستم .

فکر تشکیل گروههای تبلیغی

در قاهره عنان گسیختگی و آثار گوناگون ترک اخلاق اسلامی را در محلات و اماکن مختلف به چشم دیدم . اینها چیز- هایی بود که در روستاهای سالم و پاک هرگز دیده نمیشد و برای من کاملاً تازگی داشت . روزنامه‌ها پر از مطالب منافی تعالیم دینی ، و توده‌های عوام غافل و بی‌خبر از دستورات مذهبی . فهمیدم که جریان فساد و انحراف بسیار نیرومند است و همه را در برگرفته ، و دانستم که مساجد به تنهائی نمیتوانند تعلیمات اسلامی را برای همهٔ مردم عملی سازند . البته در اینوقت جمعی از سرآمد دانشمندان و استادان عالیقدر داوطلبانه بمساجد میآمدند و خطابه‌های ارشادی ایراد میکردند که بس سود بخش و موثر بود .

بفکرم رسید عده‌یی از دانشجویان دانشگاه " الازهر " و دانشسرای عالی را دعوت کنم تا تشکیلاتی بدهیم برای فراگرفتن و تمرین کردن نطق و ارشاد در مساجد و سپس در قهوه خانه ها و اجتماعات عمومی . همین عده بعد برای تبلیغ به روستاها و جلگه‌ها

وشهرهای کوچك و بزرگ بروند . فکرم را عملی ساختم و نخست چند نفری از دوستانم را برای انجام این برنامه مهم وعظیم دعوت کردم که یکی شان بعدها بعضویت هیئت مؤسس "اخوان المسلمین" درآمد . در جلسات پیاپی خود درباره اهمیت اینکار عظیم به بحث و مذاکره پرداختیم و امکانات علمی و عملی مسأله را مورد رسیدگی قرار دادیم . من پاره‌یی از کتابهایم را باینکار اختصاص دادم و ازآن یك "کتابخانه در گردش" درست کردیم تا هریك از مابرای تهیه سخنرانی و کنفرانس از آن استفاده کند .

تبلیغ در قهوه خانه‌ها

وقتی از حیث علمی آمادگی پیدا کردیم نوبت بفعالیت عملی رسید . من پیشنهاد کردم برای تبلیغ به قهوه‌خانه‌ها برویم . همگی حیرت کردند و با تعجب ایراد گرفتند که قهوه چی ها نخواهند گذاشت چون مانع کسب و کارشان میشود ، مشتری‌ها هم سرگرم کار و بفکر بدبختی خویشند ، و هیچ چیز مثل ارشاد و اندرز برآنان گران نمیآید . چگونه با مردمی که غرقه هوسند و بکارخویش سرگرم ، سخن از دین و اخلاق و آدمیت بگوئیم؟ من با نظرشان مخالفت کردم وعقیده داشتم که مشتریان قهوه خانه‌ها بیشتر از هر جماعتی حتی همانها که به مسجد میروند برای شنیدن حرف حق آمادگی دارند، مخصوصاً که روش ما براشان تازگی دارد وجالب است. فقط باید موضوعات و مطالب را با دقت و هوشیاری انتخاب

کرد و موضوعاتی که وجدانشان را جریحه دار نسازد ،و طرز بیان هم باید دلپذیر و خوشایند باشد ،و از نظر وقت هم باید سعی کنیم طولانی نشود ۰

بحث و جدل در این باره بطول انجامید ۰ آخرسرگفتم :چرا نمیآئید تجربه کنیم تا معلوم شود حقیقت چیست ؟ پذیرفتند ورفتیم بطرف قهوه خانه‌ها ۰ اول از میدان" صلاح الدین ایوبی " شروع کردیم و از چندین خیابان و محله گذشتیم تارسیدیم به خیابان "حضرت زینب" ۰ بنظرم در آن شب بیش از بیست سخنرانی کردم هر کدام پنج دقیقه تاده دقیقه ۰

علاقه شنوندگان بطرز عجیبی نسبت بما جلب شد ۰ چنان ساکت و مؤدب بودند و چنان با رغبت و اشتیاق گوش میدادند که باور کردنی نبود ۰ قهوه چی‌ها ابتدای صحبت با کمی تعجب و حیرت نگاه میکردند اما بعد بقدری خوششان میآمد که خواهش میکردند که ادامه بدهیم ۰ درآخر قسم میدادند که باید چائی و چیزی بخوریم یا پولی بگیریم ۰ عذر میآوردیم که وقتمان کم است و این وقت را نذر کرده‌ایم برای خدا صرف کنیم نباید بهدر دهیم ۰ این سخن سخت در روحشان اثر میگذاشت ،و عجب نیست اگرهمه پیامبران و فرستادگان خدا بدون استثناء در اولین قدم این دستورالعمل را بکار بندند که "بگو از شما برای اینکار مزدی نمی‌خواهم"، از بس این چشم پاکی اقتصادی در روح مردمی که طرف تبلیغ قرار میگیرند حسن اثر می‌بخشد ۰

تجربه مان صد درصد موفقیت پیدا کرد و خوشحال از این پیروزی بخانه برگشتیم و تصمیم گرفتیم مبارزه را در این زمینه ادامه دهیم. خیلی وقتها میشد که مردم را بهمین شیوه، اندرز عملی میدادیم. با این وضع من از هجران انجمن "حصافیه" که در "محمودیه" ظاهراً منحل شده بود تسلیت یافتم، انجمنی که اعضاء آن هنوز هم در راه خدمت به اسلام برادرانه همکاری داشتند و بر طریقت خاص حصافیه در عبادت و ذکر و امر بمعروف و نهی از منکر متحد بودند، و گاه گاه فعالیت دسته‌های تبلیغی انگلیسی ها که در سرزمین ما اقامت داشتند آنان را به مبارزهٔ تبلیغاتی بر می‌انگیخت. این دسته‌های انگلیسی برای کشور ما واقعاً بلائی شده بود. آنها برای تبلیغ بجای اینکه به سرزمین بت پرستان و مشرکان بروند، به میهن مسلمانان آمده بودند، ملتی که از خود آنها پاکدین تر است و بتوحید خالص و بی آلایش معتقد، و پاکدل تر و سلیم تر.

در کلاس

تحصیل در دانشسرایعالی از خشکی و جمود بری بود. زیرا هم سن دانشجویان و اساتید و هم مرحله علمی یی که میگذراندیم ایجاب میکرد که درس با بحثهای غیردرسی بیامیزد. بسیار میشد که ساعات تفریح در کلاس میماندیم و مسائل کلی سیاست و جامعه، حتی جزئیات مسائل مربوط بدانشجویان و استادان را به بحث میکشیدیم.

آنزمان مصر را جریان پرتلاطم سیاست فراگرفته بود. چون حزب "وفد" و "آزادیخواهان طرفدار قانون اساسی" هریك دچار انشعاب شده بودند و حوادث ائتلاف و اختلاف و میانجیگری برای رفع اختلاف که گاه با موفقیت توأم بود و زمانی با شکست، دائماً رخ میداد. این موضوعات همواره مورد بحث و تفسیر دانشجویان و استادان بود. استادان هم از بیان صریح نظریاتشان نه دریغ داشتند و نه ابا.

نظریات مذهبی‌یی هم وجود داشت که محل اختلاف دانشجویان با استادان بود و برسرش گفتگوها و مجادلات در میگرفت اما در نهایت آزادی و کمال ادب. خوب بخاطر دارم که چطور حرمت استادان ارجمندمان را نگهمیداشتیم و در حضورشان سخت متین و موقر بودیم بپایه‌یی که عبور از برابر دفترشان را که بر سرراه کلاسمان بود روانمیدیدم. تازه باآزادی کاملی که بما داده بودند و خوشرفتاریشان - وپیوند مستحکم معنویمان باهم.

گاه بهنگام درس بآنان حمله میکردیم جز نکته‌یی کنایه آمیز یا بذله یا جوابی قانع کننده هیچ نمیگفتند. یادم هست که یکی از شاگردان از استاد پرسید: شما ازدواج کرده‌اید؟

جواب داد: نه

پرسید: چرا ازدواج نکرده‌اید؟ سنتان خیلی زیاده.

گفت: منتظرم حقوقم زیادتر بشود تا از عهدهٔ مخارج ازدواج و ادارهٔ خانواده و تربیت شایسته فرزندان برآیم.

گفت: اگر بیش از این بتأخیر بیندازید معلوم نیست عمری باشد تا فرصت تربیت کامل فرزندانتان را پیدا کنید. روزی و اجل هر دو بدست خداست.

استاد که بتنگ آمده بود پرسید: مگر شما ازدواج کرده‌اید؟

گفت: بله، بچه‌ام را هر روز با خودم میآورم، او بدبستان پسرانه میرود و من بدانشسرا! گفتگو با خندهٔ دوستان تمام شد.

تغییر لباس

در چهارمین سال دانشسرای عالی یعنی آخرین سال، تمایل به تغییر لباس شدت گرفت و تقریباً همهٔ دانشجویان برای اینکار آمادگی فکری پیدا کردند. مخصوصاً تغییر لباس دادن عده کثیری از محترمترین فارغ التحصیلان دانشسرا باین تمایل کمك کرد. من و اقلیتی از دانشجویان باینکار رغبت نداشتیم و با آن مخالف بودیم. چند ماهی بود که عده‌یی کت و شلواری و جماعتی با لباس روحانی بدانشسرا میآمدند و شماره کت و شلواریها هر روز میافزود و از شماره معممین میکاست تا دو نفر باقیماند یکی من و دیگری شیخ "ابراهیم ورع" که حالا دبیر فرهنگ است.

کم‌کم دورهٔ کارآموزی فرارسید. ناظم دانشسرا در این هنگام مردی بزرگوار و دانشدوست بود. دو نفری مان را بدفتر خواست و شروع بصحبت کرد که چون حالا باید برای کارآموزی بمدارس بروید بهتر است تغییر لباس بدهید و کت و شلوار بپوشید تا پیش دانش–

آموزان بصورت عده‌یی جدائی طلب جلوه گر نشوید، و دودستگی نباشد، عده‌یی با لباس روحانی و عده‌یی با کت وشلوار. باوجود یکه سخنش جنبه الزام و دستور نداشت اثر گفتار و احترامی که در نظر-مان داشت ما را وادار کرد تا وعده‌ٔ موافقت دهیم و سرانجام کمی پیش از پایان دوره‌ٔ تحصیلی تغییر لباس دادیم.

سیل بی‌دینی و عنان گسیختگی

بدنبال جنگ جهانی، در همین دوره‌یی که در قاهره بسر میبردم، سیلی بنیان‌کن از عنان گسیختگی اعتقادی و اخلاقی زیر عنوان آزاد فکری و آزادی شخصی، براه افتاد، و موجی سرکش از بیدینی و لاابالیگری همه جا را فرا گرفت و همه‌چیز را در خود فرو برد. حوادث سیاسی و شرایط اجتماعی و بین‌المللی هم این جریان را تقویت می‌کرد.

در ترکیه، انقلاب باصطلاح جمهوری بپا شد، و کمال پاشا در میان ملتی که تا چند سال پیش در دنیا مهد امیرالمؤمنین وقرار-گاه حکومت اسلامی شناخته میشد بی‌پروا الغاء رژیم اسلامی وجدائی دین از سیاست را اعلام کرد، و از آن پس ترکیه در تمام شئون و زمینه‌ها به غربزدگی مبتلا گشت.

دانشگاه مصر از صورت دانشگاه ملی خارج شد و رسماً دولتی گشت و تحت نظارت واداره‌ٔ دولت درآمد و چند دانشکده نظامی بآن افزوده شد. نسبت به تحصیلات و زندگی دانشگاهی

تصور عجیبی در کله‌ٔ بسیاری از مردم پیدا شد باین معنی که دانشگاه اگر بخواهد شکل علمی پیدا کند تنها راهش اینست که بضدیت بادین و سنن و آداب اجتماعی آن بپردازد . خلاصه بتقلید غربیها چهار چنگاله به تفکر مادی چسبیدند و استاد و دانشجو بعنان گسیختگی و لاابالیگری روی آوردند .

اساس " حزب دموکرات " که بدنیا نیامده مرد ، ریخته شد و برنامه‌یی جز دعوت عوام بآزادی و دموکراسی باهمان مفهوم متداول آن زمان یعنی افسار گسیختگی و لاابالیگری ، نداشت .

چیزی بنام " محفل اندیشه " درست شد که آنرا هیئتی از " تئوصوفیان " کارگردانی میکرد و در آن سخنرانیها و کنفرانسهایی ایراد میشد در حمله به ادیان قدیم ، و جز از دین جدید! سخنرانان مخلوطی بودند از مسلمان و یهودی و نصرانی ، که همگی جنبه‌های مختلف همین نقش را بازی میکردند .

کتابها و روزنامه‌هائی شروع بانتشار کرد که هیچ دربرنداشت جز همین طرز تفکری که مایه تضعیف آثار دین بود و مایه از بین بردن نفوذ شد را ذهان تاملت بزعم نویسندگان و مؤلفین آنها به آزاد فکری و آزادی عمل برسد . باشگاهها در گوشه وکنار قاهره درست کردند که اعضاء و مشتریانش بزمزمه همین بحثها و همین افکار سرگرم میشدند و سپس آنرا در میان جوانان و محافل مختلف میپراکندند .

عکس‌العمل

در برابر این سیل بیدینی و عنان گسیختگی، محافل مربوطه مانند "الازهر" و برخی ادارات مذهبی عکس‌العمل شدیدی نشان دادند. اما توده مردم آنزمان دو دسته بودند، یکی طبقه جوان تحصیل‌کرده که از اینگونه سخنان خوشش میآمد، و دیگری عامه مردم که بواسطه نبودن رهبران دلسوز و بیدارگر همچنان غافل و سرگرم کار خویش بودند. من از اینوضع سخت متأثر و دردمند بودم. ملت عزیزم رانگاه میکردم که زندگانی اجتماعیش را در میان دو جریان بسر میآورد، یکی جریان اسلامی، دین گرامی‌یی که بمیراث گرفته و حمایتش کرده و در طول چهارده قرن باآن خو گرفته و بدان بالیده است. و دیگری جریان سیل‌آسای "غرب بارگی" که بهمه‌گونه اسلحه برنده و کوبنده از قبیل پول و مقام و خوش ـ ظاهری و لذت و قدرت و وسائل تبلیغاتی، مجهز و مسلح است.

برای اینکه پریشانحالی و اندوه خویش اندکی فروبنشانم در این موضوع با دوستان دانشجویم که در دانشسرایعالی، الازهر، یاسایر دانشکده‌ها بودند درد دل میکردم. آنان نیز پیوسته در همین موضوعات گفتگو داشتند و درباره لزوم اقدام پیکارگرانه اسلامی. بدینگونه خاطر را میآسودیم و غم خویش تسکین میدادیم!

رفت و آمدها و دیدارهای دیگری هم داشتم که در سبک ساختن بار غمم مؤثر بود. مخصوصاً رفت و آمدم به کتابخانه "سلفیه" و دیدار "سید محب الدین خطیب" دیندار مجاهد،

فعال نیرومند ،دانشمند فرزانه، و روزنامه‌نگار توانای اسلامی ، و جماعتی از سرآمد دانشمندانی‌که غیرت و همتشان زبانزد همگان بود و بآنجا آمد و شد میکردند . یارفت و آمدم بدانشسرایعالی و جلسات مرحوم استاد " سید رشید رضا " که‌انجمن‌انبوه‌دانشمندان و فاضلان عالیمقام بود و خود وی را در دفع این تهاجم‌دستی نیرومند و نبرد هائی مردانه .

اقدام مثبت

اما اینها نه‌کافی بود و نه دردی درمان میکرد ،مخصوصاً که موج غرب بارگی شدت گرفته‌بود . من‌ایستاده و تماشاگر این‌دو اردوگاه بودم . اردو گاه غرب بارگان را زورمند و مستحکم میدیدم‌و اردوگاه مقدس‌دینداران را درکاهش و خودمردگی . تشویش و پریشانیحالیم‌بیشتر میشد ،تا بدانجا که یاددارم نیمی از رمضان آنسال را در بیدارخوابی مهلکی گذراندم و شبها از شدّت نگرانی و اندیشه درباره اینوضع‌خواب به چشمانم نمیآمد . پس‌تصمیم گرفتم دست باقدام مثبتی‌بزنم . با خوداندیشیدم که‌بیا مسئولیت این مبارزه‌رابدوش‌همین‌رهبران‌وسران‌مسلمین‌بیندازم و بااصرارهرچه‌بیشتر دعوتشان‌کنم تابرای‌دفع این‌تهاجم‌همقدم‌وهم دست شوند . اگر قبول‌کردند که بمقصود رسیده‌ام و گرنه فکردیگری خواهم کرد . آنگاه بعملی‌کردن تصمیم خویش‌کمربستم .

باحضرت شیخ "وجوی"

من آثار مرحوم شیخ "یوسف وجوی" را بسیار میخواندم. مرد ی‌بود مهربان، شیرین بیان، و پاك بنیان. مرا بحکم طرزتفکر صوفیانه‌اش باوی پیوند معنوی و علمی‌بود که وادارم میکردگاه بگاه بدیدنش‌بروم. چون میدانستم با بسیاری از رجال دانشمند و متنفذ اردوگاه اسلامی رابطه نزدیك دارد و میدانستم که همگی دوستش میدارند و احترامش میکنند تصمیم بملاقاتش گرفتم تا مقصود و نقشه‌ام را باوی‌در میان‌گذارم و از او در اینراه کمك بگیرم.

بعد از افطار بخانه‌اش‌رفتم. جماعتی ازدانشمندان وبرخی از معاریف و اعیان بدورش‌بودند. و ازآن جمله فاضلی که گرچه دیگر ندیدمش ولی‌اسمش راهنوز بیاد دارم "احمد کامل" بود وقتی موضوع را باشیخ "وجوی" درمیان‌نهادم باابراز تأسف شدید شروع کرد به تجزیه و تحلیل و تشریح جریان‌و آثارسوئی‌که‌برغرب‌بارگی مترتب است تارسید باین‌که اردوگاه اسلامی‌در برابرتوطئه‌گران و بدخواهانش‌ناتوان‌و زبون‌است و اینکه چطور "الازهر" خیلی تلاش‌کرد تاجلو این سیل‌بیدینی وعنان‌گسیختگی را بگیرد ولی‌نتوانست و حرف را کشاند به‌جمعیتی‌که خودش‌با چند نفر از علماء‌تأسیس‌کرده بود و نتیجه یی‌نداد، و بمبارزه "الازهر" با بی‌دینان و تبلیغات چی‌های‌کلیسا، و کنگره ادیان در ژاپن‌وجزوه‌هائی‌که جناب ایشان تألیف کرده و بآن‌کنگره فرستاده بود. تا بالاخره نتیجه گرفت که هرکوششی بیفائده است وآدم باید فقط

گلیم خود ش رااز موج بد ربرد و کاری بکار د یگران نداشته باشد،
این بیت راکه زیاد شاهد مثال میآورد و یکبارهم بمناسبتی پشت
ورقه یی برایم نوشته و فرستاده بود خواند :

گر از گمرهی دیگری شد هلاك براهیم وبط راز توفان چه باك

بعد هم توصیه کرد باندازه توانائی خودم فعالیت کنم و این
را که نتیجه چه خواهد شد بخدا واگذارم ، زیرا " خدا هیچکس را
بیش از توانائی اش مکلف نمیسازد " *

مرا این سخن ، طبعاً خوش نیامد . جوشش حماسه بتکانم آورد،
و وقتی بنظر آوردم که ممکنست دیگران هم چنین جوابی بدهند
شبح هراس انگیز شکست جلو چشمم آمد و مرا به هیجان افکند . رو
باو کردم و بالحنی محکم و تند گفتم : " آقا ! من با شما مخالفم . با
آنچه گفتید سخت مخالفم . من معتقدم این وضع را چیزی جز زبونی
و تنبلی و فرار از وظیفه ، بوجود نیاورده . از چه می ترسید ؟ از
دولت یا از الازهر؟ ... شما که درآمد کافی دارید بنشینید بخانه-
تان و برای اسلام کار کنید . مردم اگر درست رهبری بشوند با
شمایند ، چون مسلمانند . من این مردم را در قهوه خانه ها ،
مساجد ، و کوچه بازار دیده و شناخته ام . دیده ام که ایمان از
دلشان سرشار است . اما اینها قدرتی هستند عاطل و باطل . اگر
بکار بیفتند این بید پنهان و افسارگسیختگان غرب باره رامیروبند .
غفلت و تنبلی شما باعث شده که غرب بارگان جرأت انتشار روزنامه

*ـ لا یکلّف اللّه نفساً الّا وسعها .

و مجله پیدا کنند ۰ اگر بخود آئید و بفعالیت برخیزید بسوراخشان خواهند خزید ۰ استاد! اگر برای خدا نمیخواهید کار کنید اقلاً برای خودتان کار کنید ، برای نانی که میخورید ۰ چون اگر اسلام از میان این ملت برود "الازهر" هم از بین رفته است، علما هم از بین رفته اند ، آن وقت چیزی پیدا نخواهید کرد بخورید ، خرجی نخواهید داشت ۰ پس اگر بدفاع از موجودیت اسلام برنمی خیزید از موجودیت خودتان دفاع کنید ۰ اگر نمیخواهید برای آخرت کار کنید برای زندگی دنیاتان کار کنید ، و گرنه هم آخرت را از دست داده اید و هم دنیا را "!

این سخنان را که از قلبی سوزان و گدازان شعله میکشید حماسه وار و با تأثر و تندی برزبان میراندم ۰ پس یکی از دانشمندان حاضر پیش تاخت و همانگونه برمن حمله آورد و مرا متهم ساخت که به "شیخ" اسائه ادب کرده ام و بطرزی ناشایست با وی سخن گفته ام ، و با توهین به علماء و الازهر نسبت به اسلام عزیز و مقتدر اهانت روا داشته ام ۰ اسلام هرگز ضعف بردار نیست و خدا عهده دار حمایت و پیروزی آن است ۰

پیش از اینکه من بدفاع برخیزم همین "احمد کامل" رشته سخن بدست گرفت و گفت : "نه آقا ! خواهش میکنم ! حق با این جوان است ـ باید بمبارزه برخیزید ۰ تاکی خانه نشینی و جمود ۰ این جوان چیزی از شما نمیخواهد جز دفاع از اسلام ۰ اگر جائی برای اجتماع و تشکیل جلسه میخواهید بیائید این خانه من ،

حاضر و در اختیار مطلق شما ، اگر بپول احتیاج دارید هنوزدین‌داران نیکوکار کم‌نیستند . ولی‌شما پیشوا و پرچمدار هستید، شماجلو بیفتید و ماهم دنبال‌شما . اما این دلائل و بهانه‌ها که میآوربد بیفایده است". دراینوقت از بغل‌دستی‌ام پرسیدم این مرد دین‌پای کیست ؟ اسمش را که‌هنوز ذهن‌آویز من‌است گفت. مجلس‌بدو دسته منقسم شد : دسته‌یی هواخواه استاد دانشمند، و دسته‌یی طرفدار عقیدهٔ "احمد کامل"، و مرحوم شیخ همچنان ساکت. ناگاه بفکر افتاد قضیه را خاتمه بدهد و گفت بهرحال از خدا میخواهیم‌که مارا درعمل بآنچه‌رضای‌اوست موفق گرداند ، آنچه مسلّم‌است همه خواستار فعالیت اند ، و کارها بدست خدا است . فکر میکنم وقت آنست که بخانهٔ شیخ "محمد سعد" برویم . بفرمائید .

همه رفتیم آنجا . سعی‌کردم نزد یك شیخ "وجوی" بنشینم تاحرفهایم را بتوانم بزنم . میزبان‌دستور داد شیرینی‌های مخصوص رمضان را جلو میهمانان‌آوردند . تاشیخ پیش‌رفت که بخورد خودم را باو رساندم . تامرا پهلوی خویش‌دید از نامم پرسید . گفتم: فلانی، گفت : تو هم باماآمدی؟ گفتم : بله ، و نخواهم رفت تاقضیه بیك جائی برسد . بشقاب نقل را برداشت و بمن‌تعارف‌کرد و گفت : برادر انشاءاله فکرش را میکنیم . من دادزدم که "پناه برخدا! آقا! این مسأله فکر نمی‌خواهد ، عمل میخواهد . اگر من نقل و آجیل میخواستم میتوانستم یکقران بدهم بخرم و توی خانه‌ام‌بنشینم‌بخورم.

دیگر زحمت ملاقات شما چرا! آقا! اسلام را دارند اینطور میکوبند، و علما و حامیان و پیشوایان مسلمین روز و شب در این ناز و نعمت میلولند بخیالتان خدا شما را برای این کارها مؤاخذه نخواهد کرد؟ اگر برای اسلام پیشوایان و حامیان غیر از خودتان سراغ دارید نشان بدهید تا پیش آنها بروم، شاید آنچه را شما ندارید آنها داشته باشند!!"

لحظه‌یی چند، مجلس را سکوتی عجیب در برگرفت. اشک در چشم شیخ خدابیامرز حلقه بست و موج زد و بر محاسنش ریخت برخی دیگر هم بگریه افتادند. آنگاه شیخ سکوت را شکست و با حزنی مالامال و تأثری بکمال پرسید که "خوب. فلانی! حالا من چکار کنم؟" گفتم: آقاجان! خیلی ساده است. خدا هیچکس را بیش از توانائی اش مکلف نمیسازد. فقط میخواهم نام کسانی را که غیرت و حمیتی در ایشان سراغ داریم ببرید، از دانشمندان، متنفذین و معاریف تا بعد آنها خودشان بنشینند فکر کنند که چه باید کرد. مثلا حداقل یك مجله‌یی در برابر جرائد و مجلات غرب باره منتشر کنند. ردّیه‌ها و کتابها بر ضد کتب تباه‌گر بنویسند و نشر دهند. انجمن‌هائی برای جوانان برپا سازند و جنبش تبلیغاتی و اعتقادی را تقویت کنند... و از این قبیل.

گفت: "بسیار خوب" بعد دستور داد ظرف نقل و شیرینی را بردند و کاغذ قلمی آوردند و گفت: "بنویس". شروع کردیم به فکر کردن و بخاطر آوردن اشخاص مورد نظر، و اسم عده کثیری از

علمای عالیمقام را نوشتیم . تا رسیدیم باسم سید "محمد رشید رضا" ـ خدا رحمتش کند ـ شیخ گفت: "بنویسید! بنویسید! مسأله، مسأله فرعی نیست تا باهم اختلاف پیدا کنیم، بلکه مسأله تضاد و درگیری اسلام و کفر است. رشید رضا بهترین کسی است که میتواند با قلم و علم و مجله اش از اسلام دفاع کند." شیخ با این سخن قضاوت عادلانه یی دربارهٔ رشید رضا کرد، در صورتیکه در بعضی مسائل جزئی با همدیگر اختلاف داشتند. بعد رو بمن کرد که "حالا تو میروی دنبال کسانیکه میشناسی و منهم میروم دنبال کسانیکه می شناسم. یك هفته دیگر انشاءاله همدیگر را می بینیم."

بارها باهم جلسه کردیم تا یك هسته مرکزی از این دانشمندان پاکدل پدید آمد و بعد از عید فطر جلسات خود را تشکیل داد و بدنبال آن مجلهٔ پرقدرت و اسلامی "الفتح" انتشار یافت و مشعل فروزان هدایتی فراراه نسل جوان تحصیلکرده و روشنفکر و غیرتمند برافراشت. این هسته مرکزی زبده و فرخنده حتی تا هنگامی که دانشسرایعالی را بپایان بردم بفعالیت ادامه میداد و تنی چند از جوانان پرشور آنرا راه میبردند تا از فعالیتشان بعدها "انجمن اسلامی جوانان" پدید آمد.

بسوی شهر اسماعیلّیه

امتحانات نهائی دانشسرایعالی را با موفقیت کامل گذراندم و این امری طبیعی بود. زیرا وقتی مثلاً به جلسه امتحان شفاهی

قدم میگذاشتم تنهامحفوظاتم از هیجده هزار بیت شعرو همین مقدار نثر در میگذشت . چون نتیجه رادر ژوئیه ۱۹۲۷ اعلام کردند معلوم شد مقام اول را در میان فارغ التحصیلان احراز کرده ام .

معمولاً شاگردان اول دانشکده ها را برای ادامه تحصیل بخارج میفرستادند . اما آنسال از این قاعده تخطی شد . من و "ابراهیم مدکور" را که حالا دکتر ابراهیم مدکور است و شاگرد اول و دوم بودیم در استان مرکزی و سایرین را در شهرستانها بکار فرهنگ گماشتند . من معلم فرهنگ "اسماعیلیه" شدم و او معلم "اسکندریه" .

روزهائی که خود را آماده رفتن به محل مأموریتم میکردم یکدم از اندیشه برنامه‌یی که برای جنبش تبلیغاتی داشتم فارغ نبودم . میدیدم رسالتی راکه من مهیای ادائش در شهر "اسماعیلیه" میشوم رسالتی است که برادر ارجمندم "احمد سکری" در محمودیه بعهده دارد و دو برادر ارجمندمان "احمدعسکریه" و "احمد عبدالحمید" در قاهره . دست تقدیر هرکدام از ما را بگوشه‌یی پراکنده بود . هریك بقرارگاه خویش رهسپار شدیم و بشیوه‌یی که خدا ره نمودمان بنهضت اعتقادی کمر بستیم . تقریباً یکسال بعد، و در آرامش زیبای "اسماعیلیه" و از میان فرزندان برومند نیك دلش نخستین هسته تشکیلات "اخوان المسلمین" وشاخه‌هایش تکوین پذیرفت .

موقع آمدن در ایستگاه راه‌آهن ، دوستی پرهیزکار و نیکرأی که با دوستانم ببدرقه‌آمده‌بود ضمن مراسم تودیع گفته‌بود : "آدم خوب بهرجا برود اثر خوبی از خود خواهد گذاشت . امیدواریم دوست عزیزمان در شهری که تازه‌بآن قدم میگذارد اثر خوبی بجای نهد". در "اسماعیلیه" سخنش حتی یکدم از نظرم محو نمیشد و پیوسته برآن سربودم که تازه واردی خدمتگزار باشم .

این تازه وارد توانست در مسجد از احوال مردم شهر و شرایط اجتماعی و روحیهٔ مذهبیشان سر درآورد و از جمله پی برد که در پهنهٔ این شهر گرچه اروپائی‌نشین است در غرب آن پادگان‌های انگلیسیهاست و در شرق آن مستعمرهٔ شرکت کانال سوئز ، و بین دو دژ مستعمراتی اروپائی محصور است ، و گرچه بیشتر اهالی از راه خدمت در همین مؤسسات خارجی گذران میکنند و با خارجیان آمیزش دارند ... باهمهٔ این احوال ، احساسات نیرومند اسلامی شکوفان است و مردم همگی قدر علما را میشناسند و بدورشان جمع اند .

تازه وارد همچنین دریافت که قبلاً یك معلم دینی باین شهر آمده که از طرز تفکر اسلامی چیزهائی مطرح ساخته و آرائی ارائه داده که در دیدهٔ خلق نامأنوس آمده و برخی دانشمندان را به مخالفت برانگیخته است . در نتیجه ، میان مردم دو دستگی ایجاد شده و جانب گیری از یك فکر و یك سلیقه که اتفاق آراء عمومی

برآن صورت نمی‌پذیرد و نه با وجود ش، ممکنست وحدت مطلوب تحقق‌یابد ، وحدتی که بدون‌آن هیچ هدفی‌تحقق یافتنی‌نیست .

دوباره به قهوه خانه‌ها

بفکر فرو رفت که چه باید کرد . چطور بااین‌دودستگی برخورد نماید . باتوجه‌باینکه هرکس‌شروع بطرح مباحث اسلامی کند هریك از این‌دودسته‌سعی‌خواهد کرد او را بخود ملحق سازد یا حداقل‌بفهمد او از حزب ایشان‌است یا دشمن‌ایشان در صورتیکه او میخواهد با همه سخن‌بگوید و با همه مربوط باشد و همه را بدور هم جمع کند !

بعد از تفکرات طولانی باین‌نتیجه رسید که باید از همهٔ‌این دسته‌ها کناره بگیرد و تامیتواند از صحبت در مساجد بپرهیزد. زیرا مسجد یها کسانی‌هستند که همواره بیاد موضوعات اختلافی‌بودمودر هر مناسبت آنرا پیش میکشند . بنابراین باید از مسجد واهلش دوری گزید و راهی‌دیگر برای ارتباط بامردم جست .چرا با مردم قهوه خانه رو ، در همان قهوه خانه صحبت نکنیم؟

مدتی در این‌اندیشه ماند تادر مغزش پخته شد و بعد شروع کرد باجرای نقشه. برای‌اینکار سه قهوه خانه بزرگ را که محل تجمع هزاران نفربود انتخاب کرد و بهریك هفته‌یی‌دو درس اختصاص‌داد و مرتب بتدریس‌پرداخت . ابتدامشکل‌تازه وعظ و تدریس‌باعث حیرت و رمیدن مردم میشد ولی رفته رفته بآن خو

گرفتند و روی‌آوردند ۰

معلم در بکار بستن روش‌تازه و بی‌نظیرش بسیار دقت می‌نمود ۰ برای بحث و تعلیم ، موضوع بسیار جالبی‌راانتخاب میکرد و آنرا بشکل وعظ و اندرز میپروراند و می‌فهماند ۰ درس‌بطور کلی عبارت بود از یادآوری خدا و روز بازپسین و مژده وبیم،از جریمه‌دار ساختن وجدان‌یاگفتن‌حرفهای نیشدار دل‌آزار خودداری میگشت و اشاره سرزنش‌آمیز به ناروائیهائی که معمولاً حضار بآن آلوده بودند درآن نبود ۰ فقط بهمین که‌اندك اثری بر دلشان بگذارد اکتفا میشد ۰ طرز بیان مطلب هم ساده و روان بود و دلپذیر و اشتیاق آور ۰ گاه بلجههٔ عامیانه بیان میشدوگاه از چیزهای محسوس‌و مثل و داستان کمك گرفته میشد و بیشتر بصورت خطابی مؤثر داشت۰ و بدینصورت پیوسته دلهاشان جلب میشد و رغبت وعلاقه‌یی به مطالب پیدا میکردند ۰ علاوه بر این طولانی‌نبود تاملال‌انگیزد، بلکه یك درس‌ده دقیقه‌یی بود یا اگر زیاد طول میکشید یك ربعی ۰ تازه خیلی‌هم وقت بکار میرفت که در همین وقت کم ،مطلب خاصی فهمانده شود ۰ اگر آیه یاحدیثی است باید اولاً مناسب باشد بعد بالحنی خاشع‌و متواضع‌خوانده شود ،ضمناً از تفسیرهای پر اصطلاح و حاشیه پردازی های‌فنی و تخصصی اجتناب گردد و بتوضیح معنی‌اجمالی و استشهاد مقصود اکتفا شود ۰

این سبك وعظ و تبلیغ‌دراهالی" اسماعیلیه " خیلی اثرکرد،

مردم شروع کردند به بحث و گفتگو در این موضوعات، وباین‌قهوه ـ خانه‌ها روی میآوردند منتظر که معلم بیاید. در روح شنوندگان مخصوصاً افرادی که مرتب حاضر میشدند موئثر گشت. کم‌کم بخود آمدند و بفکر افتادند. بعد سئوالاتشان آغاز شد که خوب حالا چکار باید بکنیم تا بوظائف الهی خودمان عمل‌کرده و تکلیف خود را نسبت بدین و ملت‌مان‌ادا نموده باشیم، و از عذاب رسته و به نعمت ایزدی پیوسته باشیم. او هم جوابهای غیر قطعی میداد تا توجهشان را خوب جلب کند و دلشان را بپروراند و نفوس‌سرکش‌را از حدّت و طغیان بیندازد تا فرصت مناسب و مساعد.

آموزش عملی

جواب مجمل و مبهم این معلم تازه وارد تازه کار شعلهٔ خواستاری و عطش وظیفه طلبی این مردمان پاکدل دین‌باور را فرو نمی‌نشانید. پیوسته سئوال میکردند که چه بکنیم. حتی چند نفری اصرار ورزیدند که نقشه‌یی برای فعالیتشان بچینم تا با عمل بآن مسلمان واقعی شوند و درخور این نام مقدس. زخمه‌یی که بتار دلشان زده بودم اثر کرده و نوای دینداری ساز کرده بود و حالاآمده بودند که با دستورات اسلام آشنا شوند. گفتم جائی باید باشد که پیش‌از رفتنم به قهوه خانه‌ها یا پس‌از انجام درسم درآنجا بدور هم گرد آئیم. مسجد دور دستی را پسندیدند که‌به مرّمت و تعمیر احتیاج داشت تا برای انجمن و نمازمان مهیا

شود .

خدایا چقدر خوش‌طینت اند این مردم . اگر رهبر دلسوز پاکدامنی پیدا شود چقدر پرهمت و فداکارند ! همگی کمر همّت بستند . برخی‌شان که بنّا و معمار بودند با سرعت هرچه تمامتر بکار پرداختند . فرش و وسائل آوردند و در عرض دو شب به بهترین صورتی آماده‌اش ساختند و جلسه را ترتیب دادیم .

چون حضار در عبادت تازه کار بودند ، یا بعبارت دقیق‌تر بیشترشان این‌جور بودند ، روش تعلیم عملی را پیش‌گرفتم. بجای گفتن جملات و احکام فقهی ، آنانرا بردم‌دم دستشوئی‌ها و گفتم صف بستند . آنوقت دسته دسته آوردم جلو و پیش رویشان وضو گرفتم و آنان پابپای من وضو گرفتند تا همگی طرز صحیح وضو گرفتن راآموختند . بعد احادیثی راکه در محاسن و فوائد وضو هست بر خواندم تا بدستورات خدا عشق بستند و انس گرفتند .

سپس یکایك اعمال نماز را براشان شرح دادم و گفتم جلو خودم یکی‌یکی بجاآورند . ضمناً فضائل و فوائد نماز را بیان کردم‌و بیم‌ترکش را بیاد آوردم . سورهٔ الحمد را یادشان دادم و سوره‌های کوچکی را که حفظ بودند . بدون‌اینکه یکذره از مسائل جزئی و از فروع چیزی بگویم یا از اصطلاحات پیچیده . تاسرانجام دلشان برای فراگرفتن احکام نرم گشت و توانستند تصور روشن و آشکاری‌از عبادت و احکام آن در ذهن داشته باشند و دیگر جنبه فقهی محض آن خشك و خشن بنظر نیاید .

دین فطرت

در هرجلسه در کنار آموزش عملی ، بخشی از عقاید متین و سلیم را نیزبکمك آیات قرآن و احادیث پیامبر گرامی و شرح حال نیکمردان و طرززندگی دین‌باوران ، بشرح و بحث میکشیدم . هرگز در بیان و تشریح اصول عقاید اسلامی به نظریات فلسفی یاقیاس‌های منطقی نمی‌پرداختم ، بلکه بهمان اسلوب پندآمیز واندرزوار و بخاطر آور قرآن مجید همواره به عظمت آفریدگار که در سراسر جهان‌هستی جلوه گر است توجهشان میدادم و به تأمل در آفریدگان و تفکر در صحنه رستاخیز فرا میخواندمشان تا بشکوه صفات آفریدگار پی‌ببرند . هیچگاه عقیدهٔ باطل و فاسدی راپیش از آنکه عقیدهٔ متین و حقیقی‌را بنیان‌نهم نمی‌کوبیدم ، زیرا بعد از ساختن یك عقیده و نظریهٔ متین ، کوبیدن و از میان بردن یك عقیدهٔ باطل و فاسد خیلی‌آسان‌است و پیش‌از آن بس دشوار. و این نکته‌یی است دقیق که غالباً از نظر اصلاح طلبان‌ودانش‌مندانی که بکار تصحیح عقاید همت میگمارند پوشیده میماند .

در شبستان حاج مصطفی

این گروه تعلیماتی ، در شبستانی‌که حاج مصطفی برای‌خدا ساخته بود جمع میشدند و درس‌قرآن و حکمت فرا میگرفتند در محیطی پر صفا و برادرانه . تدریس من میان دو نماز مغرب و عشاء انجام میگرفت و از آنجا به‌قهوه خانه‌هامیرفتم . دیری‌نپائید

که آوازهٔ درسم همه جا پیچید و خلقی انبوه از هرسو بدان روی نهادند و از جمله همین اختلاف بازان و جدل پرستان که یادگار فتنه دیرینه بودند.

شبی تا رفتم درس را آغاز کنم روحی غریب بر جلسه حاکم دیدم، روح دسته بازی و اختلاف پردازی صف بندی کرده و فاصله گرفته بودند. هنوز لب نگشوده بودم که یکی برخاست پرسان که "آقا! عقیده شما درباره‌ٔ توسل چیه؟" گفتم: "برادر عزیز مقصودت همین سئوال نیست، خیلی سئوالها داری"! آنگاه یکایک سئوالات را که همه دربارهٔ موضوعات مورد اختلاف بود برایش بر-خواندم. حیرتش زد و تصدیق کرد که جواب همهٔ این سئوالات را می-خواهد. نصیحتش کردم که "برادر! من که عالم نیستم معلمی هستم که چند آیه و حدیث و حکم شرعی را از طریق مطالعه یاد گرفته و داوطلب یاد دادن آنها بمردم شده ام. اگر بخواهی مرا از دائره وظیفه ام بیرون رانی مرا بدست اندازخواهی افکند. اگر در گفتارم فایده یی دیدی و پسندیدی، سپاسگزارانه بشنو، وگرخواستار بیش از اینهائی پیش دانشمندان متبحر و فضلاءٔ اهل فن برو. ایشان میتوانند دربارهٔ مسائل تو نظر بدهند، امامن مقدار علمم همین است وبس، و میدانی که خدا هیچکس را بیش از توانائی اش مکلّف نمیکند.

آن مرد با این سخن مجاب گشت و جوابی نداد و بدینطریق راه کشمکش بر او بستم و حاضران بیاسودند. اما بااستفاده از همین فرصت رو بآنها کرده گفتم: "برادران عزیزم! میدانم که این آقا

و بسیاری از شما آقایان با اینگونه سئوالات میخواهید بفهمید این مُدَرِس تازه وارد از کدام دسته است. فهمیدن این مطلب برای شما هیچ فایده ای ندارد. هشت سال در محیط کشمکش و اختلاف ـ بازی گذرانده اید بس است. صدها سال است که مسلمانان در این موضوعات با هم اختلاف نظر دارند. خدا از ماجز این نمی‌خواهد که دوستدار هم باشیم و غم‌خوار هم و از تفرقه و جدل بپرهیزیم. امیدوارم با خدا عهد کنید که حالا دیگر این مسائل را کنار بگذارید و بکوشید تا اصول و دستورات دین را یاد بگیریم و مطابق راهنمائی‌ها و اخلاق اسلام رفتار کنیم. پیچک هرزهٔ دشمنی از دل برکنیم و نهال دوستی بجایش بنشانیم. و هدفمان اسلام شناسی باشد نه بکرسی نشاندن یك نظریه خاص. آرزومندم که پندم بشنوید و قرارمان را برهمین بگذارید".

همینطور هم شد. نمیشد که درس را بپایان بریم و قرارمان را بیاد نیاریم و نگوئیم که باید هدفمان همکاری برادرانه در خدمت به اسلام باشد. همه همدست شویم. و دین را بیاموزیم و گسترش دهیم. دیگر اختلاف بازی از میان رفت و نابود شد. هر دفعه در مقدمه درس یکی از معانی و جنبه‌های برادری اسلامی را به بحث میکشیدم تا حق برادری را در اذهان نشانده و تثبیت کرده باشم، و در اینکار روش گذشت آمیز نیکمردان پیشین را مثال می‌ـ زدم و مایهٔ عبرت و پیروی میساختم.

با این روش ، بیش‌از نیمی‌از نخستین سال تحصیلی را گذراندم . هدفم در این‌دوره‌ٔکوتاه این‌بود که اوضاع و شرایط اجتماعی و مردم و عوامل موٴثر در جامعه" اسماعیلیه" را خوب بررسی‌کنم و بشناسم . پی‌بردم که چهار عامل‌در این جامعه، موٴثرند با این ترتیب:

۱ــ علماٴ

۲ــ روٴسای فرقه‌های صوفیه

۳ــ اعیان

۴ــ باشگاهها و انجمن‌ها

با علماٴکه مهمترین و موٴثرترین عامل‌بودند روش‌دوستی و احترام و تکریم فراوان پیش‌گرفتم . مواظب بودم که در درس یا کنفرانس یا منبر ، خود را از آنان جلو نیندازم ،و اگر در حال درس‌یکیشان سر میرسید فوراً خودم را کنار میکشیدم و اورامقدّم میداشتم . این طرز برخورد خیلی‌در‌آنان اثر گذاشت وسبب شد که‌از من همواره به نیکی‌یاد کنند .

ازنکته‌های خوشمزه‌یی که بیاد دارم اینکه یکی‌ازعلمای قدیمی که سالهاازعمرش را در دانشگاه الازهر ــ البته با اسلوب سابقش ــ گذرانده بود و حرص عجیبی‌داشت به جدل و بحثهای خصمانه و به‌تنگنا انداختن مدرسین وسخنرانان و دانشمندان‌از طریق طرح مسائل بحث ناشده و موضوعات و نکات مخصوص

حاشیه‌های قدیمی ــ یکروز که داشتم سرگذشت حضرت ابراهیم علیه‌السلام را برای مردم میگفتم پرسید : اسم پدرش چه‌بود ؟ لبخندی زدم و گفتم : " آقای بزرگوار ! گفته‌اند که اسم پدرش تارخ بوده و عمویش آزر. قرآن میگوید آزر پدر اوست. اشکالی‌هم ندارد که آزر عمویش‌باشد چون‌در زبان عرب گاه به‌عموهم پدر میگویند. بعضی مفسرین‌هم گفته‌اند آزر نام بتی‌بوده ونه‌نام‌پدر یاعمویش، وباین‌آیه کریمه‌استشهاد کرده‌اند که" اذ قال ابراهیم لابیه اترك آزر أتخذ اصناماً آلهه". کلمه تارخ را بکسر راء تلفظ کردم. گرچه‌این‌توضیح باوجود اختصار برای‌امثال من کافی بود نخواست قضیه را بی‌کشمکش‌تمام کند ، برگشت که " ولی‌اسم پدرش تارُخ بوده ، بضم راء نه‌بکسر راء". گفتم : فرض میکنیم اینطور باشد بهرحال این یك کلمه غیرعربی‌است و دانستن تلفظ صحیح آن منوط بدانستن‌آن زبان‌است. مهم اینست که از سرگذشت آن حضرت پند بگیریم و درس‌بیاموزیم".

آن مردعالم خدابیامرز میخواست هرجلسه همین روش را با من پیش‌گیرد. نتیجه‌این‌میشد که شنوندگان و شاگردان از کشمکش بیسود ما روی بگردانند و میدان بی‌خیر و بی‌فائده را بما دو نفر واگذارند. مدتی برای چاره‌او ،اندیشیدم و سرانجام‌راه علاجی یافتم. او را بخانه مهمان کردم و خیلی‌احترامش گذاشتم و دو جلد کتاب را که در فقه و تصوف نوشته شده بود باو اهدا نمودم و هرجور بود فهماندم که حاضرم هرچند کتاب بخواهد باو

اهدا کنم. خیلی خیلی خوشحال شده بود و دیگر همیشه بدرس من میآمد وسراپاگوش بود و مردم را به اصرار و الحاح بدرس من میکشاند. باخودم گفتم پیامبر راست و درست فرموده که "بهمدیگر هدیه بدهید تاباهم دوست شوید"! این روش تا مدتی قرین موفقیت بود، ولی اشخاص را دگرد یسی هاست!

دراین شهرکه مردمش بسیار خوش قلب اند تعداد کثیری از مرشدان و رجال صوفی منش وجود داشت و هرچندگاه یکبار پیری از پیران صوفیه بآنجا میآمد. در همین مدت شیخ "عبدالرحمن سعد" از جانشینان مرحوم شیخ "حصافی" که هم طریقتمان بود بشهر "اسماعیلیه" آمد و بدرس و وعظ پرداخت و پس از درس ووعظ بصدر حلقه ذکر و ورد می نشست. روزی هم به مسجدی که در آن درس میدادم آمد. با هم آشنائی نداشتیم. درس و وعظی گفت و بعد جمعیت را به حلقه ذکر و ورد دعوت کرد و من درآنجا با اسلوب طریقت "حصافیه" آشنا شدم و سرانجام با خود وی.

حقیقت اینست که بدلائلی چند نمی خواستم روشی که برای جنبش اعتقادی و تبلیغاتی خویش برگزیده بودم یکی ازطرق صوفیانه بدانم. اول بدینجهت که نمی خواستم با پیروان طریقتهای صوفیه وارد کشمکش شوم. ثانیاً مایل نبودم که این جنبش اعتقادی فقط شامل عدهٔ معدودی از مسلمانان شود یا یکی از جنبه های اصلاحی را در برگیرد. بلکه سعی من براین بود که نهضتی همگانی برپا سازم برشالودهٔ تعلیم و تربیت و جهاد، یعنی پایه های اساس جنبش

همه جانبه و کلی اسلام. اما با وجود این، اورا بسیار گرامی داشتم، واحترام نمودم و بگرمی باوی برخورد کردم، وبکسانیکه به تصوف علاقمند بودند توصیه کردم از محضرش بهره بردارند، تارخت سفر بربست.

در همین ایام، "سید محمد حافظ تیجانی" برای مبارزه با دسائس خائنانه بهائی ها بآنشهر آمد، زیرا مبلغین بهائی در پناه اشغالگران انگلیسی این نواحی را مورد تاخت و تاز قرارداده بودند. این عارف دانشمند و دیندار غیرتمند بامبارزهٔ پیگیر و خستگی ناپذیرش برضد حقه بازیها و پلیدیها و اباطیل بهائیان، مراسخت شیفته خود ساخت. باهم بحثها داشتیم و مذاکرات مفصل که شب‌های دراز بخاطرش بیدار ماندیم.

طرز برخورد من بااین دسته یعنی مرشدان طریقتهای صوفیه و دانشمندان عارف مسلک در مجالس عمومی با احترام وادب عرفانی توأم بود. اما همینکه تنها میماندیم و خصوصی میشدیم شروع میکردم به شرح احوال و شرایط اجتماعی و اعتقادی و فکری مسلمانان، بی اطلاعیشان از اصول اولیه دینشان گسیختگی روابط شان، بی‌توجهی به مصالح دین و دنیاشان، خطرهائی که با پیشرفت بیدینی و عنان گسیختگی در اردوگاه اسلامی از نظرمذهبی تهدیدشان میکند و خطرهای ناشی از تسلط بیگانگان بر منابع طبیعی و بازارهای آنان. اتفاقاً پادگانهای انگلیسی ها در مغرب شهر و ادارات شرکت کانال سوئز در مشرق آن نمونه و شاهد

زنده بر استیلای بیگانه و آثار و نتایج سوءاین تسلط بود ومیتوانستم برای‌ایشان‌داستانها و نمونه‌ها از آن‌نقل کنم. بعد بایشان‌خاطر نشان می‌ساختم که نسبت به توده کثیر پیروانی که بآنان اعتماد نموده و اختیارشان را بایشان سپرده‌اند مسئولیت سنگینی‌بعهده دارند و تذکر میدادم‌که این جماعت انبوه فقط باینخاطر از شما پیروی میکنند که معتقدند‌آنان را بسوی دین خدا و خیر و صلاح هدایت میکنید. بالاخره از آنان می‌خواستم که تمام کوشش خود رادر این راه بکار اندازند که با تعلیمات صحیح اذهان‌توده‌هارا روشن و بیدار نمایند و آنان را با خوی و رفتار اسلامی بار آورند و همه را در راه‌عظمت اسلام و مبارزه بخاطر تجدید شکوه و افتخار دیرینه مسلمانان هم‌عهد و همدست گردانند.

بیاد دارم روزی با مرحوم "شیخ عبدالوهاب دندراوی" ملاقات کردم. جوانی دیدم تقریباً بسن و سال خودم، بیست یا بیست و یکساله ،خیرخواه و نیکو خصال. در کنارش‌با کمال وقار و تکریم و احترام نشستم تامجلس‌بپایان رسید و تقاضا کردم در‌اطاق تنها‌صحبت کنیم. همینکه وارد اطاق شدم کلاهم را برداشته روی صندلی‌گذاشتم و‌عمامهٔ‌او را هم‌از سرش‌برداشته پهلوی کلاهم نهادم. از این‌کاری‌که هیچکس نکرده بود مبهوت ماند. گفتم: "برادرعزیز! خرده براینکار مگیر. خواستم تفاوت ظاهریمان‌ازمیان برخیزد و باجوان‌دینداری بنام عبدالوهاب دندراوی صحبت کنم. شیخ‌عبدالوهاب دندراوی را در آن مجلس عمومی‌گذاشتیم و

آمدیم ... تو برادرجان! بیست ساله‌یی و الحمد لله سرا پایت جوانی و نیرومندی و شور و حماسه ... خوب نگاه کن که خدا چه همه مردم را بدورت جمع کرده. شب را با ورد و سرود عارفانه می‌گذرانی و بعد هم هیچ. در حالیکه بیشتر اینها وضعشان مثل سایر مسلمانهاست: بی‌خبر از دین، عاری از احساس عظمت و قدرت و شکوه اسلام. آیا از این وضع خشنودی"؟ پرسید: "چکار کنم؟" گفتم: "تعلیمات، تشکیلات، و رهبری. باید آنان را مثل نیکمردان گذشته بار آوریم و تربیت کنیم، و تاریخ افتخارآمیز و شرح حال قهرمانان و رادمردان پیکارگرمان را درسشان بدهیم".

خیلی در این‌باره صحبت کردیم و او سخت تحت تأثیر قرار گرفت و باهم پیمان بستیم و قرار گذاشتیم که‌ وبرادر باشیم در خدمت به‌اسلام و نفوذ دادن تعالیمش به‌دلها، و هریکمان در محیط و زمینه کارش‌باین مقصود همت گماریم. خدا شاهد است که از آن وقت هر دفعه به "اسماعیلیه" میآمد اول بدیدن من میآمد و بمن اطمینان میداد که برسر پیمان‌است. تا درگذشت، خدا ش بیامرزد، و او را که به پیمانش‌وفادارماند، پاداش نیک دهد.

اعیان

اعیان شهر در نتیجهٔ همان دودستگی مذهبی که مشایخ صوفیه بر سر مسائل پیش‌پاافتاده و جزئی درست کرده‌بودند‌بدو صف تقسیم میشدند. کارمندانی هم‌که‌اهل‌آن‌شهر نبودند ناگزیر با

اعیان در تماس و ارتباط بودند و براثر آن کارمندان در دو صف متقابل جای داشتند . من که به جنبش همگانی برای تجدید صمیمیت و برادری کمربسته بودم احساس کردم که باید ارتباطم را با هردو طرف حفظ کنم آنهم آشکارا تا بتوانم نقش خود را ایفاء نمایم . هرگاه بخانه رئیس یك دسته میرفتم عمداً مطلبی از رقیبش بمیان میآوردم و یادآور میشدم که جز خیر او نمیخواهد و همواره از او به نیکی یاد میکند . وظیفه آنهاست که به مصلحت شهرستان همکاری کنند و اسلام هم دستور برادری و همکاری میدهد . و امثال اینها . اگر میدیدم در منزل یکی از دیگری بدگوئی میشود بید رنگ منعش میکردم و میگفتم بهتر است واسطه آشتی و صفا شود و فقط حرفهائی را نقل کند که باین منظور کمك مینماید ، و نباید در منجلاب غیبت فرو رفت که غیبت گناهی است کبیره و از اینگونه سخنان. معلوم بود همانطور که در شهرهای کوچك ـ متأسفانه ـ معمول است حرف مرا برای آنطرف خبر میبرند و او از شنیدنش خوشحال و خشنود میشد . باین ترتیب توانستم دوستی و احترام طرفین را جلب نمایم و این باعث شد بعدها که تشکیلات اخوان المسلمین بوجود آمد همه طبقات و دسته‌ها بدان روی آورند و در سایه‌اش بوحدت گرایند .

باشگاهها و انجمنها

آنزمان در " اسماعیلیه" جمعیت" تعاون " باشگاهی برای

کارگران تأسیس کرده بود که هنوز هست و فعالیت سودمندش را در محیط اجتماعی کارگران انجام میدهد و در آن زبده جوانان تحصیل کرده و روشنفکر عضویت داشتند که خواهان شنیدن و فراگرفتن بودند. شعبه‌یی از انجمن مبارزه با مشروبات الکلی هم در آن شهر بود که در آن بحثها و کنفرانسهائی مربوط بهمین موضوع ایراد می‌شد. من وجود این دو انجمن را مغتنم شمرده و با آنان تماس گرفتم و چندین کنفرانس دینی و اجتماعی و تاریخی ایراد کردم که ذهن روشنفکران و طبقه تحصیل کرده را برای جنبش اعتقادی آینده آماده ساخت.

*

در قاهره، انجمن اسلامی جوانان

سرگرم بودن من به آماده کردن اذهان اهالی "اسماعیلیه" و ریختن شالوده جنبش در آنجا مانع از این نبود که متوجه جریان آرام و خفیف جنبش اسلامی در قاهره باشم. ارتباط کامل خود را با مجله "الفتح" همچنان حفظ کرده بودم و در "اسماعیلیه" برای آن جداً تبلیغ میکردم و بر مشترکین آن میافزودم، زیرا آنرا نخستین پرتوی میدانستم که فعالین نهضت اسلامی در روشنائی آن، راه پیکار باز می‌بینند و میيابند. همینطور با دوستان جوانی که در قاهره داشتم و قبلا هم عهد شده بودیم که در راه تحکیم و بسط و پیشرفت نهضت اسلامی بکوشیم دائماً در تماس بودم.

صبحی که در روزنامه‌ها خبر نخستین جلسه تأسیس انجمن

اسلامی جوانان را خواندم خوشحالی و خوشبختی مرا حدّی نبود .
مخصوصاً که با مساعی دوستان جوان و دیندارم "عبدالحمید سعید" را بریاست انتخاب کرده بودند . فوراً نامه‌یی باو نوشتم و عضویتم را اعلان نمودم و حق عضویتم را مرتب می‌پرداختم و خط مشی و تغییرات آن را با کمال دقت تحت نظر داشتم .
نخستین کنفرانس مهم خود را در قاهره در سالن همین انجمن ایراد کردم که بگمانم تحت عنوان "میان دو تمدن" بود . همواره قدردان مجاهدات ارزنده مؤسسین و اعضاء فعال آن بوده و هستم

الهامات شهر

شهر "اسماعیلیه" الهامات عجیبی در دل بر میانگیخت .
ها ! این پادگانهای انگلیسی‌هاست که در مغرب شهر بپا ایستاده باترسناکی و هیبت و شکوه و یال و کوپال . هر وطن خواه غیرتمند را بغم و ماتم فرو میبرد و سرگذشت اشغال خائنانه و دیارش را به دست بیگانه در خاطرش زنده میسازد و بیادش میآورد که چه مصیبت ها و چه بد بختی‌که بر سر کشورش نیاورده ، چه فرصتها و موقعیتهای مادی و معنوی را که از کف ملتش نربوده چطور در عرض شصت سال تنها مانع سرسخت جنبش و بیداری و ترقی کشورش بوده و سنگ راه وحدت عرب و وحدت مسلمانان .
این ساختمان بلند بالای پر زرق و برق ، ساختمان ادارهٔ شرکت کانال سوئز است که با سطوت و صلابت عرض اندام مینماید .

مصریان را مثل اتباع زیر دست و مفلوك بعملگی میگمارد وبیگانگان را بااحترام و حقوق گزاف بمسند اربابی و فرمانروائی می‌نشاند . همهٔ شوٴونات شهر، از آب و برق و نظافت و همه کارهای مخصوص شهرداری تاراهها و دروازه‌های شهر مصری‌الاصل "اسماعیلیه" را تحت نظر گرفته و در قبضهٔ خویش، بطوریکه هیچکس بدون اجازه شرکت نمیتواند آمد و رفت کند .

منازل مجلل محلهٔ خارجیان را آدم نگاه میکند همه‌مال کارمندان خارجی شرکت است و در برابر آنها کلبه‌های حقیر و خرابه کارگران عرب. خیابان‌های تمیز و بارنگ و جلوهٔ محله عرب نشین همگی تابلوئی دارند بخط همین اشغالگران و بانشانهٔ تسلط ننگین و جابرانهٔ اقتصادیشان . حتی خیابان مسجد روی تابلوهای آن این طور نوشته : Rue de Le Mosquee ، علاوه براین، خیابانها را بنام خارجی‌ها ثبت داده و اسمشان را بر سنگ کنده‌اند .

این دیدنیها و اندیشه‌ها و خاطره‌ها دست بدست هم میداد و در روح اثر میکرد : بویژه اگر بینندهٔ بی‌همراه این افکار تنها میماند و رهسپار بوستانهای شکوفان و نغمه‌سرای اطراف میشد یا در ساحل دریاچه زیبا کنارهٔ شهر با در میان جنگل مصنوعی وسط دشت قدم میزد ...

شهر "اسماعیلیه" معانی و اندیشه‌های فراوان بدلم الهام کرد که در چگونگی جنبش آینده و پدیدآرنده‌اش بسی موٴثر گشت .

نهضت "اخوان المسلمین"

در ذیقعده ۱۳۴۷ هـ، مارس ۱۹۲۸ م ـ تاآنجاکه بخاطر دارم ـ شش‌تن از برادران ارجمندی که درسها و کنفرانسهای من در ایشان سخت مؤثر گشته بود بخانه بدیدنم آمدند: "حافظ عبدالحمید"، "احمد حصری"، "فوءاد ابراهیم"، "عبدالرحمن حسب اله"، "اسماعیل عزّ" و "ذکی مغربی" ۰ نشستند وباچشمانی درخشنده، چهره‌یی نمودار قدرت اراده و ایمان، وبالحنی محکم گفتند: "درسها را شنیدیم و فراگرفتیم و درك کردیم و درما مؤثر شد ۰ برای نیرومندی اسلام و بهروزی مسلمانان نمیدانیم چه باید کرد؟ از این زندگی مذلت بار اسیروار بتنگ آمده‌ایم ۰ خودت شاهدی که عرب و مسلمانان این‌دیار نه منزلتی دارند ونه احترام وعزتی آنان مزدوران دنبال رو این بیگانگان بیش‌نیستند ۰ ماهم چیزی نداریم جزاین خون که‌از گرمی والاگرائی و افتخارجوئی در رگهامان روانست، و این روحی‌که با هردم که برمیآریم پرتوی‌از ایمان و بزرگمنشی میتابد، و یك مشت پول که‌ازغذای بچه‌هامان کاسته و اندوخته‌ایم، ولی‌آنطورکه تو راه مبارزه را بلدی، بلد نیستیم، ونمیدانیم برای خدمت به میهن و دین و ملتمان چه باید بکنیم ۰ مقصودمان الآن اینست که هرچه‌داریم با دو دست پیشت آوریم و آمادگی خویش را برای انجام خدمت اعلام داریم تابار مسئولیتی‌که در پیشگاه خدا بر دوش‌داریم فرو نهاده باشیم، و مسئولیت وظائف ما و آنچه بگردن ماست بدوش تو افتد ۰ هر

جمعیتی‌که با نیت پاك باخدا عهد بندد که برای دینش زندگانی کند و در راه او جان بسپارد و جز رضایش هیچ نخواهد بیگمان درخورآنست که به پیروزی رسد ، هرچند کم‌شمار باشد و کم ابزار".

این‌سخن گرم بی‌پیرایه سخت در من‌اثر کرد . از پذیرش مسئولیت رهبری مبارزه‌یی که خود بآن میخواندم و بدان پرداخته بودم و مردم را بخاطرش فراهم میآوردم تن زدن نیارستم . با تأثری عمیق گفتم : " خدا از شما خشنود باشد و بر نیت پاکتان‌فزونی بخشد ، و همه‌مان را در خدمت بمردم و آنچه مایه رضای اوست موفق گرداند . از مافعالیت ، از خدا موفقیت ، باید با خدا بیعت کنیم که سرباز نهضت اسلامی باشیم . نهضتی که مایه آبادانی میهن و تجدید شکوه دیرینه ملت است ".

و بیعتی صورت گرفت...

و سوگند خوردیم تا زنده‌ایم برادر یکدیگر باشیم ودرحال فعالیت برای اسلام و مبارزه در راه آن .

یکی گفت : اسممان را چه بگذاریم؟ جمعیت ، انجمن ، فرقه، یا اتحادیه ، تا رسمیت پیدا کنیم؟

گفتم : نه‌این و نه‌آن . ظاهر سازی و تشریفات و رسمیت پیدا کردن را کنار بگذاریم . نخستین سنگ بنای اجتماعمان‌و شالوده‌اش فکر است و معنویات و فعالیت . ما یك‌عده برادریم در خدمت اسلام . بنابراین ما " اخوان المسلمین" هستیم .

فی‌البداهه بذهنم رسید ... وعنوان گشت... ونخستین

هستهٔ تشکیلاتی اخوان المسلمین بوجود آمد از همین شش نفر، درباره همین فکر، بهمین صورت، و بهمین نام.

مدرسهٔ تهذیب

دربارهٔ برنامه کار و محل اجتماعمان بمشورت پرداختیم و قرار شد محل کوچکی را اجاره کنیم. روزها در آنجا مدرسه بود و شبها جلسه هیئت مدیریه را تشکیل میدادیم. آنرا مدرسه تهذیب نامیدیم و برنامه‌اش عبارت بود از تلاوت صحیح قرآن، تجوید، حفظ بعضی آیات و سوره‌های قرآن، شرح و تفسیر مناسب همین آیات و سوره‌ها، حفظ احادیث و شرح آن، تصحیح عقاید و عبادات، آشنائی با رموز و فلسفه قوانین اسلام و اخلاق آن، مطالعهٔ تاریخ اسلام و شرح حال نیکمردان و سیرهٔ پیامبر اکرم بطور ساده که از جنبه عملی و روانی مفید باشد، تمرین سخنرانی و تبلیغ، و تهیه نوشته‌ها و قطعات و اشعار و مطالبی که برای اینکار لازمست، بالاخره مأموریت سخنرانی و تبلیغ در مجامع و جلسات. عده‌یی از اخوان المسلمین که در سال اول تحصیلی یعنی ۱۹۲۷ـ۱۹۲۸ توانستند این دوره را باموفقیت بگذرانند هفتاد نفر یا کمی بیشتر بودند. اما این تعلیمات، همه برنامه ما را تشکیل نمیداد.

تربیت عملی افراد بوسیله آمیزش و همکاری صادقانه آنان در تمام شئون زندگانی یک دوستی و صمیمیت بی‌نظیر و یک همبستگی مستحکم میانشان بوجود آورده بود و چنان روحیهٔ برادری را در آنان

تقویت کرده بود که گروهی متین و متحد چون قطعه‌یی پولاد تشکیل میدادند. بیاد دارم روزی به مغازه خرازی برادر عزیزم مرحوم "سید ابوالسعود" رفته‌بودم دیدم برادر دیگرمان "مصطفی یوسف" آمده یك شیشه عطر بخرد. مشتری میخواست ۲۰ ریال بدهد فروشنده حاضر نمیشد ۱۶ ریال بیشتر بگیرد. این منظره در من اثر عمیق گذاشت. ناچار دخالت کردم و صورت خرید را دیدم که همان ۱۶ ریال است. گفتم: "برادر جان! اگر از معامله با دوست سود نبری ود شمن هم با تو داد و ستد نکند از کجا میآری زندگی کنی؟ گفت: "بین ما این جیب آن جیب نیست. کاش او از من همین خدمت اندك را بپذیرد". از دیگری پرسیدم: "حالا شما چرا اظهار لطف برادرت را نمیخواهی بپذیری؟" گفت: "وقتی من از جای دیگر به ۲۰ ریال میخرم این سود مختصر بهتر که بجیب برادرم بریزد. اگر بدانم بیشتر هم از من میگیرد بیشتر هم خواهم داد." سرانجام با میانجیگری من به ۱۸ ریال تمام کردیم.

مقصود یکریال و دو ریال نیست، بلکه معنویت و طرز معاملهٔ برادرانه‌یی است که اگر در میان مردم شایع و رایج شود مشکلات فردی و اجتماعی و حتی جهانی بخرمی و آشتی فیصله مییابد و مردمان بآسودگی و خوشبختی خواهند زیست.

هم ایشان خبرشدند که یکی از برادرنشان بیکار است. بیش از ده نفر یکایك آمده در گوشش آهسته گفتند حاضریم هرقدر بخواهی سرمایه بدهیم تا بکار پردازی. من از یکیشان پذیرفتم و از دیگران

تشکر کردم ، بازگشتند اندوهگین و دریغ خوران که افتخار یاری و مساعدت چرا بهرهٔ مانگشت؟

نمونه‌ها از رفتار پیشاهنگان نهضت

- این عده که پیشاهنگان نهضت بشمار میرفتند از نظر رفتار چه با خود شان و چه با دیگران نمونه عالی و درخشان پیروی از دستورات سعادتبخش اسلام بودند . پرتو اصول اخلاقی آئین ما در گفتار و کردارشان نمایان بود .

مسیو" سولنت" رئیس مهندسین شرکت کانال سوئز و مدیر کل ادارهٔ" سکسیون" برادرمان " حافظ" رابرای کارهای نجاری منزلش خواسته و پرسیده بود مزد اینکار چقدر است .گفته بود ۳۵ تومان . مسیو" سولنت" برگشته بعربی میگوید : " تودزدی"!

او هم خودداری میکند وبا کمال آرامش و خونسردی میپرسد : چرا؟

جواب میدهد : برای اینکه از حقت بیشتر میخواهی .

میگوید : " از تو چیزی نمیگیرم ولی میتوانی از مهندسین زیر دستت بپرسی . اگر دیدی از حقم بیشتر خواسته بودم حاضرم مجاناً انجام بدهم . اما اگر دیدی حقم همین بود بیشتر از تو نمی‌گیرم" .

یکی از مهندسین را صدا میکند و او هم مزد کار را ۵۰ تومان تعیین مینماید . مسیو" سولنت" می‌بیند حق با اوست دستورمیدهد

که‌کار را شروع کند . اما او میگوید : "انجام میدهم ،ولی چون بمن اهانت کرده‌یی باید عذرخواهی‌کنی و حرفت را پس بگیری" نلینجا رگ فرانسوی او بحرکت در میآید و عصبانی میشود که" مگر تو کسی هستی که من از تو عذرخواهی‌کنم . اگر خود ملك فوءاد هم بود عذر خواهی نمیکردم" !

حافظ باز باخونسردی اظهار میدارد که" این یك غلط دیگری است که میکنی ،مسیوسولنت! تو الآن در کشور ملك فوءاد هستی . آئین میهمانی و نمك شناسی بتو حکم میکند که چنین حرفها نزنی . اجازه نمیدهم از او جز بااحترام و ادب یادکنی" .

فرانسوی شروع میکند بقدم زدن در سالن مجلل ودستهایش هم توی جیبش . "حافظ" ابزار کارش را زمین میگذارد و روی صندلی نشسته بمیز تکیه میدهد . مدتی سکوت حکمفرما میشود وجز صدای قدمهای مسیوی خشمگین سرگردان چیزی بگوش نمیرسد . بعد میآید پیش "حافظ" که "خوب . فرض‌کن از تو عذرخواهی نکردم چکار میکنی؟" .

جواب میدهد : "خیلی ساده است . جریان‌را برای‌کنسولتان در اینجامینویسم ،بعد بسفارتخانه‌تان بعد به هیئت مدیرهٔ ادارهٔ کانال‌سوئز در پاریس ،بعد بروزنامه‌های فرانسوی اینجاو خارج ، آنوقت منتظر میمانم تاهرکه از اعضاءهیئت مدیره باینجا بیاید باو شکایت کنم . اگرباوجود اینها حقم را نتوانستم بگیرم باز میتوانم در خیابان و جلو همهٔ مردم بتو اهانت کنم ، و بمقصود رسیده‌ام .

خیال‌نکن که به‌دولت مصر که با یك سلسله امتیازات ظالمانه کاپیتولاسیون وار ، دست و پایش را بسته‌اید شکایت خواهم کرد. اما بدان که تا بحقم از هر راهی‌شده نرسم آسوده نخواهم‌نشست".

میگوید:" معلوم میشود من با یك جنتلمن طرفم نه یك نجار. نمیدانی‌که من رئیس‌همه مهندسین کانال‌سوئزم. چطور انتظار داری از تو عذر خواهی‌کنم؟"

"حافظ" جواب میدهد :" تونمیدانی که‌کانال سوئزدرمیهن من‌است نه میهن‌تو، تسلط شمابر کانال‌سوئز موقتی‌است و مدتش بسر میرسد آنوقت توو امثال تو کارمند ماخواهید بود. چطورانتظار داری از حقم صرفنظر کنم؟"

باز شروع‌میکند بقدم زدن و بعد از مدتی سکوت در حالیکه آثار تأثر و ناراحتی در قیافه‌اش پیداست بازدن مشت روی میز چند بار تکرار میکند که"عذر میخواهم حافظ! حرفم را پس‌گرفتم!"

"حافظ" با خونسردی برخاسته بکار میپردازد و تمام‌میکند. مسیو" سولنت" دست میکند ۴۰تومان میدهد ولی‌او ۳۵تومان برداشته بقیه رابر میگرداند. اصرار میکند که" بگیر، این‌انعام‌باشد". میگوید: "نه. نه. از حقم بیشتر نمیگیرم تا دزد نباشم"!

بهتش میزند و میگوید : تعجب میکنم‌که چرا همه صنعتگران عرب مثل تو نیستند؟ تو" فامیلی محمد"!

"حافظ" میگوید : مسیو سولنت! مسلمانان همگی" فامیلی محمد" هستند. اماخیلی‌هاشان‌با سلطنه‌ها و دوله‌ها معاشرت

کرده و از آنها تقلید نموده‌اند تا اخلاقشان فاسد شده!

دست خود را با احترام بعنوان خداحافظی پیش میآورد و میگوید: متشکر! متشکر! زنده باد!

نمونهٔ دیگر درستکاری برادرمان "حسن مرسی" است که در یك کارگاه معتبر جعبهٔ رادیو سازی مشغول بود و طرف اعتماد کامل صاحب کار. مشتریانی که در گوشش وسوسه سوءاستفاده ودغلکاری و درآمدهای هنگفت نامشروع را به رخش کشیده بودند همگی مأیوس و رسوا گشتند.

یا برادرمان "عبدالعزیز غلام بنی‌هندی" که در پادگان انگلیسی‌ها کارمیکرد. روزی زن یکی از امراءارتشی او را ببهانه کار بخانه میبرد و در غیاب شوهر به اغواء وی میپردازد اما این بزرگوار پاکدامن نه تنهاعنان بهوس نمی‌سپارد بلکه آن زن خارجی هوسران را نصیحت میکند. زن پس‌از تطمیع و اغوا دست بتهدید میزند و حتی‌اسلحه میکشد و برسینه‌او میگذارد، باز تن نمیدهد و میگوید: من‌از خدا میترسم! مضحکتر و جالبتر اینکه زن‌باقاطعیت میگوید تصمیم بقتلش گرفته و دلیل‌قانونی هم‌درست کرده چون متهمش خواهد کرد که قصد تجاوز داشته، همینکه‌اسلحه‌را بسینه‌اش می‌چسباند، چشمانش راهم میگذارد و فریاد میزند: "لااله الاالله محمد رسول‌الله"! بمحض‌بلند شدن این فریاد اسلحه‌از دست زن می‌افتد و دودستش‌آویزان و چاره نمی‌بیند جز اینکه‌او را به بیرون خانه براند و او از آنجا بمرکز اخوان المسلمین آمد و جریان‌رانقل

کرد .

اینطور بودند برادران ما . از اینگونه حوادث افتخارآمیز پر معنویت در زندگیشان فراوان دیده شد . بهمین سبب است که جنبش، بهمت چنین پاکدلان روشن ضمیر، رونق گرفت و برکت پذیرفت. خدای بزرگ راست و درست فرموده که "عقیدهٔ پاك درختی را ماند که ریشه‌اش پای‌دارد و شاخ و برگ بآسمان گشاید، وهر دم بفرمان‌ایزدی باروبر دهد . خدا مثالها برای مردمان میزنند تا مگر پند گیرند و عبرت".

برنامهٔ وعظ و ارشاد

در نتیجهٔ نهضت اسلامی و فعالیت هائی‌که عده‌ئی‌از ما جوانان کردیم و تماسهائی که با علماء "الازهر" و رؤسای آن‌گرفتیم اداره‌ئی مخصوص "وعظ و ارشاد" و بهمین‌نام تأسیس‌گشت وگروهی از دانشمندان و جوانان غیرتمند در آن مصدر خدمت شدند از جمله دوست‌عزیزم استاد گرانمایه "حامدعسکریه" که برای شهر "اسماعیلیه" انتخاب شد .

اداره و مسجد اخوان المسلمین در "اسماعیلّیه"

رفته رفته ساختمانی‌برای‌اداره جمعیت بنانهادیم و چون مسجد هم در‌آن شهر کم بود درکنارش پایه مسجدی ریختیم. برای تهیهٔ‌بودجه ،اول گفتم خودمان پیشقدم شویم و هریك مبلغی

تعهد کردند . فداکاری بپایه‌یی بود باور نکردنی . شبی‌ازدوستی که نیمساعت دیرتر به جلسه آمده بود سبب تأخیرش را پرسیدم عذرهاآورد که هیچیك علت تأخیر بنظر نمیرسید . پس‌از تحقیق دانستیم برای پرداخت تعهدش مجبور بفروش دوچرخه‌اش شده و ناچار از محل‌کارش ۶کیلومتر را پیاده آمده. همگی براو آفرین خواندند و با شرکت یکدیگر دوچرخه نوی برایش خریده هدیه دادند بتقدیر از بخشش جوانمردانه و به تعظیم از احساسات شرافتمنداش .

مردم هم با آغوش گشاده از برنامه مااستقبال کردند و از هیچ گونه بذل‌کمك دریغ ننمودند .

عکس‌العمل‌های بدخواهانه

ولی نهضت حق طلبانه را در هر زمان و درهر مکان ، مخالفین و بدخواهانی‌است که توطئه می‌چینند و چوب لای‌چرخش میاندازند ، اما سرانجام پیروزی با نهضت است." این سنت خدا است و سنت خدارا دگرگون نخواهی‌دید و نه واژگون".بدینسان برای هر پیامبر، دشمن‌از تبهکاران مقدر گردانیدیم ، و پروردگارت راهنما و پشتیبان بس" . "بدینسان‌برای‌هر پیامبر، دشمن از اهریمنان آدمی و پری مقدر گردانیدیم که بیکدیگر سخنان فریبا و وسوسه‌انگیز تلقین میکنند . اگر خدا میخواست میتوانست کاری کند که چنین‌نکنند ، اما بگذار تا دروغ بسازند و

بهتان ببندند".

آری، بدینسان تانهضت در آن شهر افکار عمومی را بخود معطوف کرد و خلق را بزیر پرچم خویش درآورد و زبانشان بتجلیل و تقدیر فعالیتش گشود کژدم بدخواهی و حسادت در سینه غرض ورزان بجنبید و زهر ریخت. براه افتادند بشایعه سازی و دروغ پراکنی و بهتان بندی. یکبار گفتند: مذهب پنجم درست کرده‌اند دیگر بار که سودجوی‌اند و اموال مردم بجیب میزنند و بسیاری اباطیل.

در برابر، مردان پر همت و دلاور ما به پیکاری سخت و پر شکیبائی ایستادند در روشن‌کردن اذهان، در کشف بهتان‌ها و رسوائی بهتان بندان، و در گردآوری کمکهای مالی خیرخواهان. حتی همین "حامدعسکریه"، پهلوان میدان مجاهدت، شبهای دراز بیدار میماند و ازعشاء تا سپیده‌دمان بدور خانه‌هاودکانها میگشت و جان خویش یکباره بدست فراموشی سپرده بود چنانکه گاه در رمضان از خوردن سحری غافل میماند. و بسیاری دیگراز رادمردان نیکخواه و کوشا.

چندی بعد، شعبه‌یی در "شبراخیت" دائر کردیم و ساختمانی عظیم و با شکوه ساختیم وقف مدرسه و مسجدی نوبنیاد. پس نهضت درآنسامان نیز رو به رشد و توسعه نهاد. در این جهاد پیگیر چنان بدور یکدیگر جمع بودیم و دلهامان پیوسته و دوستدار که شگفتی هر تازه وارد را برمیانگیخت، چنانکه استاد

" عبد ربه" بازرس اداره" وعظ و ارشاد " از اینهمه یگانگـــــی و همدلی حیران شد و پرسان که بااین مردم چـه کرده یی؟ گفتـــم خدای توانا راست و درست فرموده که" اگر تمام ثروت دنیا راخرج میکردی نمی‌توانستی دلها شان را بهم مهربان و پیوسته‌گردانی اما خدا دلها شان را مهربان و پیوسته گردانید ".

درباره‌ٔاین مسجد و مدرسه هم شایعه‌ها پراکندندناجوان‌ـ مردانه . همه را می‌شنیدم وغم بدل راه نمیدادم ،زیرا دیگر راز عقیم نهادن شایعات بهتان وار پی‌برده بودم ،رازی که در مسیر نهضت بسی مرا فائده داد. آن‌اینکه شایعات دروغ‌رابا شایعات همانند نمیتوان از میان برد و تنها راه نابودیش اقدام بکـــاری مثبت است که نظرها را بسوی خود جلب نماید و زبانها رابتعریف بگشاید ،تعریف های تازه و حقیقت آمیزی که خواه ناخواه جایگزین شایعات کهنه و پوچ خواهد شد.

اقدام بر ضد رژیـم!

هنگامیکه بنای با شکوه مسجدمان در شهر " اسماعیلیه" به پایان میرفت ما را موجی از دسائس خرابکارانه فرا گرفت. بد ـ خواهان از پی جلوگیری‌از این خدمت مفید برآمدند و راهی‌نیافتند جز نیرنگ و بهتان و نوشتن عریضه‌های دروغین بادارات دولتی محلی مانند شهربانی . وقتی از اینکار هم طرفی نبستند عریضه‌یی نوشتند به نخست وزیر وقت" صدقی‌پاشا " بامضاء جعلی ، اهالـی

" اسماعیلیه" متضمن مطالب عجیب و غریب از جمله اینکه این معلم ، کمونیست است و مرتبط با مسکو و پول از آنجا میگیرد تا مسجد و ساختمانی بسازد و خرج جمعیت و نهضتی کند . پولی را که مردم باو نداده اند ازکجا آورده؟ در آن دوره ، نخست وزیر بشدت ، با کمونیسم مبارزه میکرد و کمونیست بودن " پاپوش تازه‌یی " بود که برای افراد بیگناه میدوختند . یا اینکه ، این معلم عضوحزب" وفد " بوده و برضد رژیم اقدام میکند و میگوید انتخابات تقلبی و باطل است و تغییراتی که در سال ۱۹۳۰ در قانون اساسی داده شده بی اعتبار . برای اینگونه تبلیغات از این شهر بآنشهر میرود و ضمن سخنرانی خود در باشگاه کارگران درباره‌ٔ ابوبکر صدیق گفته انتخاب ابوبکر یك درجه‌یی بوده و انتخابات دودرجه‌یی نادرست است . همچنین حرفهائی برضد ملك فؤاد میزند که شرم داریم بنویسیم . در سخنرانی دیگری که درباره‌ٔ عمربن عبدالعزیز ایراد کرده گفته که این خلیفهٔ پارسا در مدت زمامداری خود یکشاهی از خزانهٔ عمومی بعنوان حقوق دریافت ننموده ولی پادشاهان این زمان اموال مردم را بجیب میزنند . این تهمت را وقتی میزدند که استاد " عقاد " رابا تهام اهانت بمقام سلطنت زندانی کرده و چهار نفر از آموزگاران را بهمین اتهام از کار برکنار نموده بودند . دیگر اینکه ، این معلم از مردم برای ساختن مدرسه و مسجد پول جمع میکند در صورتیکه قانون بمعلمین این اجازه را نمیدهد و با این عمل بنقص صریح قانون و مخالفت با دولت پرداخته است —

البته در اینجا اتهام اول خود شان رافراموش‌کرده بودند ـ .

خلاصه دوازده اتهام وارد ساخته بودند همه بهتان و پوچ . معنی آیه‌شریفه " ای‌اهل‌کتاب! چرا حق را بوسیله باطل می‌پوشانید و حق را دانسته و عمدا مستور میدارید " راازروی‌این عریضه درك کردم . زیرا درست است که من دو سخنرانی مذکور را در همان موضوع و در همان تاریخ و محلی‌که نوشته‌بودند ایراد کرده بودم ولی اینجور تطبیق نداده‌بودم . این نشان میدادکه عریضه را کسانی نوشته‌اند که با تمرین پوشاندن حق بوسیله‌باطل ، در فن حقه بازی و ناجوانمردی و بهتان‌بندی ید طولائی پیدا کرده‌اند .

تحقیقات

یکروز صبح که داشتم بکلاس میرفتم دیدم مدیر مدرسه دم دفتر ایستاده و نگاههای عجیبی بمن میکند . فهمیدم خبری‌شده جلو رفتم و سبب را پرسیدم ، معلوم شد وزیر فرهنگ نامه را برای رسیدگی به بازرس کل تعلیمات ابتدائی‌داده واوزیر بارمسئولیت تحقیق درباره‌ٔچنین نامهٔپر مخاطره‌یی نرفته . ناچار بمعاون او داده‌اند و بالاخره بمدیر مدرسه خودمان محول‌کرده‌اند . او هم خود را باخته و خیلی‌هراسان بود . برای دلداری او گفتم . ما را که حساب پاك است از محاسبه چه باك است . کلام خدا را بشنو که میفرماید : " خدا از ایمان‌آوردگان دفاع‌میکند . خدا هیچ

خائن ناسپاسی را دوست نمیدارد ". اگر ما واقعاً بنام جهاد در راه خدا و بنام نهضت اعتقادی خداپرستانه بفریب مردم پرداخته باشیم و در جامهٔ روحانیت، خلق خدا را از سعادت و نیکبختی باز گرفته باشیم دادگاه جنائی که سهل است جهنم هم برای ما کم خواهد بود. دل آسوده دار که کار بمراد خواهد گشت و بد اندیشان از این کار بچگانه جز ناکامی نخواهند برد.

مدیر مدرسه بکمك اطلاعات شهربانی و دوائر فرهنگ و دادستان و رئیس شهربانی شروع بتحقیقات دامنه‌داری در این باره کرد و پروندهٔ بزرگی تشکیل شد که بعضی از ورقه‌های انشاء شاگردان هم ضمیمهٔ آن بود. آن ورقه‌ها سندی بود که من همواره شاگردان را بموضوعاتی توجه میداده‌ام که مبانی کشور را مستحکم سازد و عواطف وطن خواهانه را در دلشان بپرورد. مدیر مدرسه که خودش در مظان اتهام بعضویت حزب " وفد " بود از این تحقیقات ضمن دفاع از حقیقت در صدد دفاع از شخص خود بر آمده و اینگونه اوراق را هم جزو پرونده کرده بود.

از اتفاقات خوشمزه اینکه وقتی معاون شهربانی مشغول مطالعه پرونده من بود و ناراحت از اتهامات وارده یکی از کارمندان خارجی شرکت کانال سوئز سر میرسد و ضمن سئوال از علت ناراحتی او بجریان وارد میشود و با اظهار تعجب از اتهامات نا روائی که بمن داده بودند حاضر میشود مشاهدات خود را دائر بر بطلان اتهامات بعنوان گواه بنویسد. یکی از افسران هم در گزارش خود

نوشته بود بسیاری از افرادی که روشهای تأدیبی پلیس نتوانسته آنان را از ارتکاب جرائم باز دارد با قرار گرفتن در جریان فعالیت "اخوان المسلمین" سخت تحت تأثیر واقع گشته و بطرز شگفت ـ انگیزی نه تنها اصلاح شده بلکه شاهکار پایمردی و پاکدامنی گشته‌اند. بعد بدولت پیشنهاد کرده بود که در بسط جنبش ودائر شدن شعبه‌های جمعیت ما در شهرستانها بکوشد تا باصلاح مردم و تقلیل جنحه و جنایت کمك کرده باشد.

با خاتمه تشکیل پرونده و ارسال آن به مقامات مربوطه، بازرس کل تعلیمات ابتدائی را برای تحقیقات حضوری به "اسماعیلیه" فرستادند. وقتی در دفتر مدرسه با من آشنا شد و مدتی گفتگو کردیم بامن خودمانی شد و جریان را بتفصیل برایم نقل کرد واطمینان داد که بازدیدش را یك بازدید دوستانه بدانم نه بازرسی. ازاوتشکر کردم و خواهش که از مسجد و مدرسه مان دیدن کند تا آثار این نهضت و جمعیت را از نزدیك ببیند. برادران ما مجلس باشکوهی ترتیب دادند و او بی‌خبر از ضیافت ما سر رسید و دید همهٔ کارمندان عالیرتبه و معاریف و اعیان شهر جمع اند و حتی سعی کردم همه بدخواهان دسیسه‌گر را دعوت کنم تا با چشم خویش بر آب شدن نقشه‌شان را به بینند. صفوف منظم اعضاء و صمیمیت و گرمی مجلس و سخنرانانی که پیاپی به نطق میایستادند. "علی گیلانی" بازرس عالی فرهنگ را بشگفت آورد، مخصوصاً که فهمید سخنرانان یکی نجّار است و دیگری خیاط و سومی کارگر. باابراز

مسرت گفت: "این عجیب ترین مدرسه‌یی است که در عمرم دیده‌ام".
بالاخره هم نتوانست خودش را نگهدارد و در پایان جشن ناگهان برخاست و شعار ما را که مدالی بود بشکل شاخهٔ سبزی بر روی آن نوشته "اخوان المسلمین" برداشت و بسینه آویخت وطی نطق کوتاهی عضویت خود را اعلام کرد و حضار با درود و آفرین و کف زدن‌های ممتد از عضویتش استقبال نمودند.

هنوز سخنش را بیاد دارم که گفت: "از این لحظه اگر بپذیرید عضو اخوان المسلمین خواهم بود. چند ماه بیشتر بباز نشستگی من نمانده. وقتی باز نشسته شدم اگر عمری بود تمام وقتم را صرف فعالیت در این نهضت خواهم کرد". گوئی نزد یکی مرگش را احساس کرده بود. زیرا چیزی از بازنشستگی اش نمیگذشت که وفات یافت. او را از خود دانستیم و بر او سوگوار شدیم. خدا بیامرزدش که نیّت بجهاد بسته بود.

تبعیض میان مسلمان و غیر مسلمان

یکی از عریضه‌های بهتان بندانه، عریضه‌یی بود بامضاء "یکنفر مسیحی" که در آن من متهم شده بودم که رهبری جمعیت متعصبی به نام "اخوان المسلمین" را بعهده دارم و در کلاس بین دانش‌آموزان مسلمان و مسیحی تبعیض قائل میشوم و اینکار آشوبی بپا خواهد کرد که اگر وزارت فرهنگ بفکر چاره نیفتاده و مرا بجای دیگر منتقل نسازد عواقب ناگواری خواهد داشت. محول شدن

رسیدگی باین عریضه بمدیرمدرسه و افشاءآن سبب هیجان هم‌وطنان مسیحی‌ما شد وهمگی متفقاً آنرا بشدت تقبیح نمودند٠حتی هیئتی‌از بزرگان و معاریفشان بریاست کشیش‌کلیسای ارتودکس‌ها بهمین منظور بمدرسه آمد ،و رئیس‌جهت اعضاء کلیسا و رئیس انجمن خیریه قبطیان همراه کارمندان عالیرتبه وعده‌ئی از رجال‌و بانوان محترم قبطی چندین نامه بدولت و وزارت فرهنگ نوشتند و در آن تأکید کردند که " اینها دسائسی بیش‌نیست و نباید آنها‌را مورد توجه قرار داد "!

نخست وزیر میآید

در همین اوقات ،نخست وزیر وقت" صدقی پاشا " تصمیم بباز دید از منطقه سینا گرفت ٠ معلوم بود که به " اسماعیلیه" هم میآید ٠دستگاههای دولتی برای استقبال او آماده میشدند ٠ بفکر افتادند کسی را برای خیر مقدم انتخاب کنند ٠ نمیدانم کدام پلید ،نام مرا برده و گفته بوداو کارمند دولت است و باید به نخست وزیر خیر مقدم بگوید ٠ مرا باداره فرهنگ دعوت کردند و موضوع‌را با من درمیان گذاشتند ٠ بشدت برآشفتم و تهدید کردم که همین الان استعفایم را خواهم نوشت٠ اگر کارمند راآلت فعل پنداشته‌اید بدانید که من خودم رااز شمابهتر میشناسم و هرگز حاضر نخواهم‌شد باین مرتبه ازانحطاط تنزل کنم٠ قرار من بافرهنگ جز تعلیم و تربیت نیست و هرگز در آن قید نشده که‌برای

حکام خیر مقدم بگویم . و سخنان بسیار دیگر . چاره‌یی جز این ندیدند که یکی از اعیان شهر را مأمور اینکار کنند .

کمک مالی شرکت کانال سوئز

کمی پیش از اتمام ساختمان مسجد ، در حالیکه برنامه ساختمان مدرسه و اداره در پیش‌بود موجودی ما داشت بپایان میرسید . تصادفاً رئیس‌کمپانی کانال سوئز " بارون ده بنوا " با منشی خود هنگام عبور از خیابان بساختمان مسجد برمیخورد و از منشی خود درباره‌ٔآن توضیحاتی میخواهد . یکروز مرا دعوت کرد و وقتی‌بدفتر کارش رفتم اظهار داشت علاقه‌مند است بساختمان مسجد کمك مالی‌کند ، و تقاضا کرد نقشه ساختمان و برنامه‌ٔکارمان‌را باو بدهیم . اینکار را کردیم و موضوع فراموش شد . تاچند ماه بعد دوباره دعوت کرد و گفت مبلغ ده هزارتومان‌اعتبار تعیین‌شده است . ضمن‌اظهار تشکر تذکر دادم که این مبلغ در مقایسه با کمك ده میلیون تومانی‌که شرکت بساختمان کلیسای شهرکرده بسیارنا- چیزاست . قانع شد و بااظهار تأسف گفت بیش از این اعتباری وجود ندارد ، و حالا این مبلغ‌را بپذیرید تابعد کوشش خودم را در این زمینه بکنم . دوباره تشکر کردم و گفتم ولی‌دریافت پول‌از صلاحیت من خارج و بعهدهٔ‌صندوقدار است . بصندوقدار که خودش معادل همین مبلغ‌کمك کرده خبر خواهم داد تابیاید و دریافت نماید . کمك مالی دریافت شد و نه " بارون " طبعاً بفکر

تأمین اعتبار دیگری افتاد و نه ما بفکر اینکه از شرکت چیزی بخواهیم.

کج سلیقگی فقهی

بدخواهان تا از این جریان خبرشدند شوریدند و شایعه پراکندند که "اخوان المسلمین با پول بارون‌ها مسجد میسازند" و فتاوی‌ها از آدمهای معلوم و مجهول بزبانها افتاد که چطور ممکن است نماز در مسجدی که با اینگونه پول ساخته شده صحیح باشد؟ ماهم شروع کردیم به توده مردم فهماندن که این حرفها خرافه است و پوچ. این پول پول خود ماست نه پول "بارون"ها و خارجیها. کانال، کانال خود ماست و دریا و زمین، مال خودمان. این خارجیها غاصب کانال و دریا و زمین ما هستند، آنها با استفاده از غفلت نیاکان ما بر اموال ما دست انداخته‌اند.

خدا خواست که مسجد با پول خودمان باتمام رسید و از پول "بارون"ها صرف آن نشد و بعداً خرج ساختمان اداره "اخوان المسلمین" کردیم و آشوب هم خوابید. اینرا میگویند کج سلیقگی فقهی. راستی که خدا موجودات عجیب و غریبی آفریده است.

دانشسرای اسلامی "حراء"

بتوفیق خداوند متعال علاوه بر مسجد، مدرسه را هم ساختیم. گرچه با اصول و نظریات تربیتی مکاتب مختلف غربی، تازه مأنوس بودم و همه در ذهنم زنده و بیدار بود باز در شیوهٔ تطبیق

نظریات تربیتی بر جامعهٔ خویش نظری خاص داشتم و معتقد بودم که باید آنرا از طبع اسلامی خارج نگردانید . بهمین خاطر، بر مؤسسه تربیتی خودمان نام دانشسرای اسلامی "حراء" * دادیم. شاگردان جامهٔ مهین برتن می آراستند و ساعات درس بر خلاف سایر مدارس با اوقات نماز مطابقت میکرد و شاگردان پس از هر دوره درس بنماز جماعت میایستادند . دانشسرای ما سه شعبه داشت که مقدمه مراحل عالی بود . یکی با برنامه دبستان های معمولی هماهنگی میکرد و دیگر با هنرستان و سومی شاگرد برای "الازهر" و سایر دانشکده های دینی تربیت مینمود .

مردم از دانشسرای اسلامی "حراء" بگرمی زاید الوصفی استقبال نمودند . زیرا از همه گذشته با شیوه آموزش و پرورش ابتکاری و بدیعی کار میکرد و بر طبق آخرین نظریات تربیتی. بسیاری از درسها در فضای آزاد و در بوستانها و گلزارهای شهر داده میشد . حروف شناسی و درس حساب با گلوله ها یا ابزار-های گلی وسنگی انجام میگرفت. بدانش آموزان آزادی دامنه-داری میدادیم تا هرگونه ناراحتی یا خاطره یا نظریه و انتقادی داشته باشند ابراز دارند . رابطهٔ معلم و شاگرد و خانه و مدرسه بس صمیمانه و توأم با همکاری بود . جوانان آنشهر هنوز خاطرات شیرین آن مؤسسه را باز میگویند و لذت آنهمه مهربانی راکه میان

---

* ـ غاری است نزد یك مکه که پیامبر دیرزمانی درآن تنها بپرستش خدای یکتا میپرداخت و نخستین الهام خدائی نیز در همان جا بر قلب تابناکش فرود آمد .

معلمان و شاگردان بود زیر دندان دارند .

بارفتن من از آنشهر، دانشسرا حالت نمونگی و ممتازی خود را از دست داد و به دبستانی معمولی تبدیل گشت که نه فقط از مراحم وزارت فرهنگ بهره مند نبود بلکه در معرض تاخت و تاز بدخواهانه اش نیز واقع بود .

علت اصلی از رونق افتادن دانشسرای ما فقدان آنگونه اشخاصی بود که خویشتن را صاحب رسالت و مسئولیتی بدانند نه مواجب ستان و نانخور دولت . من با استفاده از اوقات فراغتم بدانشسرا میرفتم و در حضور معلمان درس میگفتم و آنان را در حین تدریس یا پس از آن راهنمائی مینمودم و با بعضی شان در تهیه درس شرکت می جستم . شاگردان را دسته جمعی به بوستانها می بردم و گاه بعضی دبیران یا ارشدهای کلاس را نیز با خود می بردم و ساعتها بگفت و شنید و بحث و شوخی میگذراندیم . بهمه شان حق اظهار نظر و انتقاد و شوخی و بازی میدادم و خودم در این فنون دستی داشتم و مرا بجای پدر یا برادر بزرگشان می شمردند . اینکارها را میکردم تا سایر معلمان یاد بگیرند که چگونه باشند و خویشتن را صاحب نقش اجتماعی و ایفا کننده ساختن نسل نوی بشناسند . کار من در بسیاری از آنان مؤثر گشت و در مورد بسیاری دیگر بهدر رفت . چه محتاجم بکسانیکه با جان و دل کار کنند نه با هیکل، به الهام وجدان کار کنند نه با دستور اداری .

دلها بفرمان خدا است و هرگونه اراده فرماید بگرداند .

نامگزاری دانشسرا

نام "حرا" را برای دانشسرا شیخ "محمد سعید عرفی" پیشنهاد کرده بود. دانشمندی دیندار و مبارزی عالیقدر که روحانی منطقه "دیرزور" سوریه بود و نماینده همان منطقه در مجلس شورای ملی آنکشور. چون جنبش ملی مردم آن ناحیه را برضد اشغالگران فرانسوی رهبری کرده بود فرانسویان اموال و املاک و کتابهایش را مصادره کرده و خودش را بخارج سوریه تبعید نموده بودند. بمصر آمده بود و در قاهره خانه محقری اجاره کرده و نام "کاخ باشکوه" بآن داده بود. باوی آشنا شدم و دیدم چه دین باور پولادین ایمانی است و چه دانای گرانمایه و سلحشور دلیر و بلند همتی. هم دانشمند و طبیب است و هم افسر و پارسا. تیراندازی که تیرش بخطا نمیرود، و ادیبی مورّخ که خوشه‌ها از خرمن نثر و نظمش می‌بخشد. شیرین بیان، شوخ طبع و بذله گو، پارسائی متعبد و متفکری فیلسوف مانند. در "اسماعیلیه" چند روزی میهمان ما بود و از محضرش بهره‌ها بردیم. شب، چهار ساعت بیشتر نمیخوابید و پیش از سپیده دم برمیخاست و دم اطاق ما میآمد و صدا می‌زد: "برخیزید! برخیزید! بعد از مردن خواب طولانی خواهیم کرد" برخاسته نماز میگزاردیم و خدا را سپاس میگفتیم و از او تشکر میکردیم.

میگفت: "برادر جان! همیشه اسم بگذار". پرسیدم: "روی چه اسم بگذارم؟" گفت: "روی دوستانت، مدرسه‌هات، مؤسساتی که

دائر میکنی. یکی را بگو چقدر به ابوذر شبیهی و بدیگری که چقدر به عمار میمانی. تا همت و غیرتشان برانگیزد و راه و رســـم این مقتدایان را بگیرند. دانشسرایت را دانشسرای پسرانه "حــراء" بنام و اگرباشگاهنی دائر ساختی نام "بدر" و "احد" برآن بگذار تا یادبودهای نیکو را بذهن آرند".

همیشه سفارش مینمود" از اینکه کسانی بصفوف نهضت راه یابند که در وظائف مذهبی سهل‌انگاری میکنند و بپاره‌یی‌ازکارهای زشت و گناهان خرد دست می‌آلایند تاوقتی خداترسند و باانضباط و فعال و وفادار، دل بدمدار. زیرا چنین اشخاص‌بزودی بمقام توبه در خواهند آمد و پاك و پیراسته خواهند گشت. تشکیــــلات نهضت، بیمارستانی را میماند که در آن‌بزشکان بدرمان‌ایستاده‌اند و بیماران برای بهبودی میشتابند. در، بروی ایشان مبند، حتی بهروسیله که میتوانی بدرون نهضت درآورشان، زیرا درمان‌اخلاقی بیماران‌اجتماعی نخستین نقش‌اصلاحی یك نهضت است. امــا از دو صنف اشخاص‌برحذر باش و هرگز بصفوف نهضت راهشان‌مده: یکی‌کافرکیشی که بهیچ چیزعقیده نمی‌بندد. هرچند چنین‌کسی دم‌از پاکدامنی بزند امیدی باصلاحش نمیتوان بست، زیرا او کــه از دین و آئینتان بدور است چگونه میتواند مایه امید باشد. دیگری آدم درستکار و پاکدامنی که تحت نظم و انضباط در نمیآیـــد و تشکیلاتی نمیشود و حرمت رهبری و اطاعت از رهبری رانگاه نمی‌دارد. چنین آدمی بدردکار انفرادی میخورد و از اودر بیـــرون

تشکیلات باید استفاده کرد ، اما اگر بدرون تشکیلات درآید دیگران را هم فاسد و بی‌انضباط خواهد ساخت. چون ظاهرالصلاح است دیگران گول ظاهرش را خورده و بی‌انضباطی و نافرمانیش را موجه می‌بندارند و با او همآوا میشوند. اعضاء نهضت اگر ببینند یکی از صف خارج شده و فرمان رهبری را بگوش نمیگیرد نمیگویند یکنفر بی‌انضباط پیدا شده بلکه خواهند گفت یك صف بی‌انضباط ونامنظم شده. از اینگونه افراد سخت برحذر باش".

میگفت: "دانشمندان بتار خیالات آویزانند. فقط ایمان است که در برابر دیدگان ایماندارانپرده از حقایق برمیکشد وراه پیروزمندانه زندگی را میگشاید. بهمین سبب با کمی قدرت وکمبود ساز و برگ بر پیروزی دست مییابند و دشمن را باهمهٔ امکانات و وسائلش درهم میشکنند. از اینرو باید گفت ایمان برنده ترین اسلحهٔ پیکارگران میدان زندگی است".

میگفت: دنیا راخوب میشناسم. همینکه دنیا بانسان روی آورد همه چیز باو رو خواهد آورد ،حتی دزد سرگردنه تاببیند گذر آدم بآن‌طرف افتاده با پای خودش‌میآید وخود را بپای آدم میاندازد .اما خدا نکند که‌دنیا از آدم رو بگرداند که اسب رام سر براهش چموشی خواهدکرد و زین نخواهد سپرد .دوبار بمصر آمده‌ام.یکبار درحالیکه پیشوای روحانی و متنفذ "دیر زور" بودم که پای قطار رجال و معاریف و سران کشورتان باستقبالم آمدند بطوریکه شرمنده شدم. بار دوم درحالیکه تبعیدی فرانسویها

بودم وبی‌پول و بی‌قدرت که حتی یکنفر هم بایستگاه راه‌آهن نیامده بود و یکنفر خوشامد نگفت بطوریکه از وضع خودم خجلت زده شدم. در صورتیکه بار دوم به اظهار صمیمیت و استقبال هم محتاج تر بودم و هم سزاوارتر. اماالحمد لله این‌بار درعوض استقبالی که سران دولت آن‌دفعه کردند به آشنائی و دوستی با شمابرادران دیندار نائل‌گشته‌ام و این برای من‌بزرگترین مایهٔ دلخوشی وعالی ترین پاداش‌است".

آن مرد بسیار با شخصیت و بخشنده و بزرگوار و پاکدامن است و در تمام مدت اقامتش در مصر از هیچکس کمك و هدیه‌یی نپذیرفت و ترجیح داد که با رنجبری و غلط گیری کتاب، امرار معاش کند و هرچه دارد بادوستان و میهمانانش‌در میان نهد. پس‌از مدتی به سوریه برگشت و از همان ناحیه بنمایندگی مجلس رسید و بار دیگر همراه یك هیئت پارلمانی بمنظور تبادل‌نظر دربارهٔ مسئله فلسطین بمصرآمد. چمدانهایش رادر هتل بزرگ قاهره گذاشت و خود را بعجله به‌ادارهٔ "اخوان المسلمین"رساند و بیشتر وقتش را با ماسیگذرانید. اکنون از قضات‌عالیمقام سوریه است. خدا موفق بدارد‌ش.

نهضت بسط میبابد

پس‌از رشدو تحکیم نهضت در شهر"اسماعیلیه" برآن‌شدیم تاآنرا در همه مناطق کشور بگسترانیم و شعبه‌هائی‌از آن تأسیس

کنیم . گاه خودم تنها برای این منظور بشهرستانها مسافرت می ـ کردم وگاه با چند نفر از همکارانم . باافراد مبارز و فعال ومعاریف دین پرور تماس میگرفتم و مذاکره میکردم تامسئولیت فعالیت در منطقه و شهرستان خود را بعهده میگرفتند . در "ابوصویر" ، "پورت سعید" ،استان "دریای کوچك" ، "سوئز" ،و سرانجام "قاهره" شعبه‌های نهضت دائر گشت و مبارزه بسط و گسترش یافت .

یك دبیرستان دخترانه اسلامی هم ساختیم . باساختمانی مجلل ،برنامه‌یی مترقی و منطبق باآخرین نظریات تربیتی و آموزشی . دبیرانش دختران باسواد همان شهربودند که در فن تدریس دستی داشتند . یکی از خودمان هم که پارسا و دیندار بود و از طرفداران جدی نهضت به نظارت و سرپرستی برداشته شد . سازمانی هم برای زنان مسلمان تشکیل دادیم که زنان و خویشاوندان خودمان در آن عضویت داشتند . "سازمان اسلامی زنان" آموزشگاههائی داشت که دبیران همان دبیرستان در آن درس میگفتند . اساسنامه و برنامه‌ئی براشان ترتیب دادم تا راه نشر اصول فکری و بسط نهضت را در میان خانواده‌های عضو "اخوان المسلمین" وسایر زنان و خانواده‌ها فراگیرند .

فعالیت های نهضت در دورهٔ پیش ازآغاز جنگ جهانی دوم :

در این دوره ما بفعالیتهای گوناگون همت گماشتیم باین شرح :

۱ـ ایراد کنفرانس، تدریس در منازل و مساجد، و برنامه درس سه‌شنبه.

۲ـ انتشار دو شماره از " پیام رهبر "، مجله هفتگی " اخوان المسلمین "، و مجله " تهدید پند آمیز ".

۳ـ چند جزوه و کتاب کوچک.

۴ـ دائر کردن شعبه‌های محلات قاهره، و شعبه‌های شهرستانها و خارج کشور.

۵ـ ایجاد سازمانهای پیشاهنگی و ورزشی.

۶ـ بسط نهضت بدرون دانشگاه و دبیرستانها، و ایجاد سازمان دانشجوئی، و هماهنگی با مجاهدت استادان دانشگاه " الازهر ".

۷ـ انعقاد چند کنگره در پایتخت و شهرستانها.

۸ـ شرکت در برگزاری جشنهای اسلامی و یادبودهای افتخار آمیز.

۹ـ شرکت در بثمر رساندن مبارزات وطن خواهانه اسلامی مخصوصاً مبارزه آزادیبخش فلسطین.

۱۰ـ بحث و تجزیه تحلیل مسائل اجتماعی و سیاسی بمنظور راهنمائی و ارائه نظریات اصلاح طلبانه، و انتشار یادداشتها و مقالات و جزوه‌هائی در این زمینه.

۱۱ـ کمک بمبارزه با تبلیغات چی‌های وابسته بکلیساهای استعماری و کمک به فعالیتهای فرهنگی اسلامی.

۱۲ـ حمله بحکومتهائی که بوظائف دینی خویش عمل نمی‌کردند، و مبارزه با تفرقه بازیهای حزبی، و فراخواندن بروشهای اجتماعی اسلام وتشکیل کانونها و شوراها برای بررسیهای فنی در این زمینه.

برگهای شماره‌های مجله "اخوان‌المسلمین" کارنامه ماست و نماینده تلاش پیگیر خستگی ناپذیرمان. در اینجا دو مقاله از آن را برای نمونه میآوریم:

(۱) در راه بیداری

نهضت را باید بر شالودهٔ "تربیت" بنیان‌نهاد. نخست لازم است مردم تربیت اساسی‌ببینند، حقوقشان را بشناسند، براهها و وسائل‌تحصیل حقوقشان آگاهی یابند، ایمان بآنها در دلشان بپرورد و بارور شود. بعبارت دیگر شیوهٔ نهضت را از حیث نظری و عملی و روانی فراگیرند.

این یك برنامه دراز مدت است زیرا یکنوع برنامه درسی و تحصیلی‌برای یك ملت است. ملت ناچار باید شکیبائی ومقاومت و تاب مبارزهٔ طولانی راداشته باشد. هیچ ملتی‌نمی‌تواند بدون گذران‌این‌دورهٔ تعلیماتی دراز مدت به پیروزی نهضتش‌امیدوار باشد. هر ملتی که بخواهد از گذرگاه‌های طبیعی‌تاریخ بجهد به درّهٔ ناکامی و نابودی سقوط خواهد کرد.

کشور بنهضت برخاسته را باید مدرسه‌یی بزرگ نامید که افراد

ملتش دانش‌آموزان آن هستند، رهبران نهضت استادان و آموزگاران آن، و حقوق‌شناسی و وظیفه‌شناسی و علم به‌ هدفها و شیوه‌ها و وسائل درس و بحث آن است. پس در قدم اول باید شیوه نهضت مدون گردد و رهبری آن معلوم و مشخص شود. شیوه و برنامه باید تا ممکنست مختصر و مفید باشد، عملی محض با نتایج صریح و قطعی. رهبری باید انتخابی باشد و در معرض انتقاد و ارشاد تا هنگامی که مورد اعتماد و اطمینان قرار گرفت جداً از آن اطاعت کنند و به مددکاری و مساعدتش همت بندند. رهبر باید پرورش گرو دگرگونساز باشد. حتماً باید چنین باشد نه رهبری که از ناچاری بد و پناه آورند یا پیشامدها او را بالا برده باشد، و نه رهبری که وجود نداشتن رهبران کارآمد باعث رهبرشدنش گردد.

"مصطفی کامل" و "فریدوجدی" نهضت مصر را بر این اساس پی ریختند و پیش از ایشان سید جمال الدین اسدآبادی و شیخ محمد عبده. اگر نهضت برهمین اساس میماند و ادامه مییافت و ره انحراف نمیسپرد و بهدف رسیده یا دست کم پیش رفته و موفق شده بود نه ناکام. اما متأسفانه رهبران باد آورده ئی که پیش از تهیهٔ ساز و برگ و تدارک نیروی اجتماعی لازم، طمع به پیروزی بستند و مغرور از رهبری توده‌ها و مدهوش از نیرنگهای سیاسی، سراب را آب پنداشتند و عنان آویخته بدانسو تاختند تا رسیدند و دیدند که هیچ نیست، و تلاشها بهدر، و عمر و نیرو تباه. پس ناگزیر سرافکنده بسر منزل نخستین باز آمدند، گامی به پیش ننهاده گامها واپس خزیدند، و سود نابرده زیان دیدند.

هرگاه ملت در این حقائق درخشان نیك بنگرد و تجارب گذشته را برای آموزش درس عبرت کافی بداند و دگر باره به نهضت متین و خردمندانه همت گمارد ، دیده به حقائق و مطالب جدّی و واقعی دوزد و پندارهای خام را بحقارت نگرد ، خویشتن برای یك پیکار آمیخته به شکیبائی و مقاومت مهیاگرداند بخواست خداوند برپیروزی دست یابد . ولی اگر از پی پندارها رود و به منجلاب شهوت رانی و هوسبازی درغلتد و در بستر تنبلی بخسبد و سربربالین تنعم نهد بازماندهٔ توان غیرت و ثروتش رااز دست خواهد داد .

ملت عزیز ما بکدامیك از ایندو راه قدم خواهد نهاد ؟ امید است که راه پیروزی را برگزیند . برای فهماندن همین حقیقت و برای شناساندن راه صحیح مبارزهٔ پیروزمندانه است که سازمان " اخوان المسلمین " تأسیس یافته و پیکارگرانش کمر همت بسته‌اند .

(۲) در راه نهضت

بدون اخلاق نمیتوان ملتی را بنهضت برانگیخت . ملت فقط در صورتی به نهضت پیروزمندانه برمی‌خیزد که روح جهاد وفداکاری دراو زنده شده و بر تمایلات بی‌بند و بار درونی بند زده باشد . به بیان دیگر ملت اگر بتواند زنجیرهای خواهش نفسانی را بگسلد و اراده خود را از چنگال هواپرستی برهاند برهائی از هر بند ، قادر خواهد بود . پس اصلاح اخلاقی ملت را سنگ زیرین نهضت باید

شمرد .

سیل چرکین عادات و آئین‌های غیراسلامی زندگی چنان بنیاد خوی و عقیدت و زندگانی‌مان را بتزلزل افکنده و آلوده که هر اصلاح جوی دلسوز خویشتن را نیازمند این می‌بیند که در این کشاکش سهمگین، بقدرت اراده نائل آید و آداب صحیح زندگانی اسلامی را بشناسد و فراگیرد و بکار بندد تا از آلایشهای تحمیلی دستگاه بپیراید . اما در اینکار نباید با مردم سختگیری کند بلکه بر خود و پیروانش سخت گیرد و مردم را واگذارد تا بتدریج و در اثر آمیزش رفته رفته به پیروی و تقلید از ایشان روی آرند .

نهضت ما هنوز مبهم و نامشخص است . نه نیرو و امکانات لازم را دارد و نه هدفهای آن معلوم است و نه شیوه و برنامه آن .

شما از یکایک رهبران سیاسی بپرسید که شیوه مبارزه و برنامه‌یی که برای نهضت ملی و رساندن مردم بهدفهاشان دارند چیست ؟ از رهبر حزب "وفد" بپرسید ، از رهبر گروه آزادیخواهان، از رهبر حزب مردم ، و از رهبر حزب "اتحاد" ، خواهید دید نه شیوه مبارزه معینی دارند و نه برنامه مدّونی .

تمام همّشان رسیدن به حکومت است . فعالیت سیاسیشان بدگوئی از همدیگر و دسیسه بازی و لاس‌زدن با دشمن و چشم دوختن بدست او تا مگر از پس‌مانده و ریزه‌های سفره‌اش تکه استخوانی پیششان اندازد و آنان را در چپاول دسترنج خلق سهیم گرداند .

همین سئوال را از پیشوایان اصلاح طلب مذهبی بکنید . از انجمنهای اسلامی بپرسید چه برنامه‌یی دارند ؟ خواهید دید که هیچ .

بنظر میرسد که نهضت در اوان کار وضع بهتری داشته و راه و رسم دقیق‌تری . "مصطفی کامل" و طرفدارانش میخواسته‌اند ملت را برای یك مبارزه طولانی آماده سازند تا در اثناء آن روان و خلق و خوی مردم را از ناسرگی پیراسته گردانند و هشیاری و بصیرت و قدرت اراده‌یی یابند که در گرداب دسائس سیاسی بتوانند کشتی شخصیت خویش برهانند . او شعار "تأسیس وزارت فرهنگ ملی" را بالا برد ، "شاویش" طرح آموزشگاههای شبانه تهذیب کننده را برای کارگران و طبقات مردم ریخت ، و "عبد الرحمن رافعی" دست بتألیف یك سلسله کتابهای حقوقی ـ سیاسی زد تا مردم را با حقوقشان آشنا نماید . اما حالا رهبران خام و ناآزموده‌یی سر در آورده‌اند که از تجربهٔ رهبری تهید ستند و بهمین قانع که اگر در میدان نبرد تاج پیروزی برتارك ملت ننهاده‌اند تن خویشتن سالم بدر برده‌اند .

سید جمال الدین اسد آبادی ، محمد عبده ، و عبد الرحمن کواکبی مردم را از جنبه اعتقادی و اخلاقی به‌پیشرفتهای درخشان نائل آوردند ، معتقدات و افکارشان را تصحیح و تهذیب نمودند ، و طرز فعالیت تشکیلاتی اسلامی را یادشان دادند . اکنون باید برطبق اصل تقسیم کار و تنوع تخصصی سازمانها و شاخه‌های گوناگون

برای نهضت بوجود آوریم و هریك را به نقشی جداگانه موظف سازیم تا در عین هماهنگی بفعالیت بپردازند .

جزوه‌ها و نشریه‌ها

پیش از همه دو جزوهٔ " قانون اساسی اخوان المسلمین " و " آئین‌نامهٔ داخلی " انتشار یافت . بعد دو شماره " پیام رهبر " که در صدر آن پاره‌یی از اصول نهضت ثبت شده بود :

۱ـ داشتن عقاید سلیم از روی قرآن و سنت، وکوشش در انجام دستورات خدا .

۲ـ دوستی برادرانه در راه خدا ،و تبعیت از وحدت اسلامی .

۳ـ آموختن آداب و اخلاق ستودهٔ اسلام .

۴ـ تربیت خویشتن و تعالی روانی تا پایهٔ خداشناسی و مزیت نهادن زندگانی باز پسین براین زندگی .

۵ـ پایبند اصول اعتقادی بودن و وفای بعهد و پیمان ، با اعتقاد باینکه پاکترین اصول اعتقادی همان اصول عقاید اسلامی است .

۶ـ فعالیت برای بسط و توسعه نهضت اسلامی در میان اصناف جامعه .

۷ـ حقیقت جوئی و نیك خواهی را بیش از هرچیز دوست داشتن .

نشریه‌هائی که بعدها بچاپ رسید یا شرح مبارزات اجتماعی ما بود یا تشریح هدفهای نهضت ، و یا نامه‌های سرگشاده به دولتها بمنظور پیروی آنها از تعالیم اسلام . از جمله اینهاست : "بسوی روشنائی" ، "نهضت ما" ، "مردم را به چه چیز فرامی‌خوانیم؟" ، "یادبودها" ، "بجوانان" ، "گفتار سه‌شنبه" ، و "جهاد" .

جزوه‌ها و نشریه‌های نامبرده همگی بچاپ رسید و در همه جا منتشر شد و امروز در دسترس همه هست .

دو مجلهٔ "اخوان المسلمین" و "النذیر"

دو مجله هفتگی داشتیم . مجلهٔ "النذیر" یك هفتگی سیاسی بود و در طلیعهٔ فعالیت آشکار و مستقیم سیاسی مان آغاز بکار کرد . سرمقالهٔ اولین شماره‌اش گویای خط مشی آنزمان ماست .

بسم الله الرحمن الرحیم

بقلم استاد عالیقدر صدر رهبری اخوان المسلمین

برادران ! بپاخیزید .

ده سال از آغاز نهضت "اخوان المسلمین" میگذرد . نهضت بخاطر خدا ، و به پیروی از برترین پیشوا و روشن‌ضمیرترین راهنما و بزرگوارترین انسان ، پیامبرگرامیمان . نهضتی که شیوه وبرنامه‌اش را از قرآن مجید برگزیده و در نشر تعالیم آن میکوشد و بکار می‌بندد و سربفرمانش دارد و همه را از مسلمان گرفته تا غیر مسلمان بسویش

میخواند .

نهضت ما اسلامی ومحمدی وقرآنی بوده وخواهد بود . جز به آئیــــن مبین مان تعلق نمی پذیرد وبرنامه یی دیگر نمیگیرد وجز از پی آخرین پیامبر نمی رود .

اسلام ، آئین پرستش است و رهبری و دینداری و حکومت و معنویت و کار . نمازش با جهادش آمیخته است و طاعتش با حکومت. قرآن و شمشیری است که جدائی نمی پذیرند ، و خدا هرچه را با قرآن تحقق نیابد با قدرت بتحقق میرساند .

روزی که نهضت مترقیانه ما سرگرفت مقدرات کشورمان در دست این وآن بود . اشغالگران بیگانه برآن تسلط داشتند وحکومت بدست استعمارگران خود کامه می چرخید . فرزندان این آب و خـاك درراه آزادی واستقلال پیکار میکردند وجان میافشاندند . کشمکشهای حزبی و تحریکات سیاسی که از ناحیهٔ متنفذین آب میخورد بیداد می کـرد . نخواستیم وارد کشمکشهای سیاسی شویم تا نه برشدت اختلافات وتفرقه افزوده و پایه قدرت بیگانه رامحکم کرده باشیم ونه نهضت تازه بدنیـا آمده راآلوده باشیم . دولتها یکی پس از دیگری عوض میشوند و مـا همچنان بجهاد خویش در زمینه تربیت وبیداری مردم ، تغییر عـرف و عادات ، وپیراستن روح خلق پرداخته بودیم واصول عقاید متین وروشنگر ودرس جهاد و تلاش وفضیلت می آموختیم .

من معتقدم که برادران پیکارگرمان در این میدان بــــه موفقیتهای شگرف نائل گشته اند ، همه سپاسگزار خدایند وخواستار

توفیق افزون تر ۰ امروز در هرجا قدم بگذاریم شعبه و سازمان نهضت را می‌بینیم و تعلیماتش را بر هر زبان‌روان میابیم ۰ بیش از سیصد شعبه مشغول فعالیت است ۰ موج احساسات و تفکر نیرومند اسلامی‌همه جارا فراگرفته ، بطوری که قدرتمندان‌از نهضت ماحمایت می‌طلبند و توده‌های رنجبر و ناتوان از آن مدد میابند و همه‌چشم براه آتیه درخشان آنند ۰

با سپری شدن پیروزمندانه مرحله نخستین ، باید بید رنگ خودمان راآماده مرحله بعدی کنیم ۰اکنون که رهبران سرگردانند و زمامداران مذبذب و هردم در دامان یکی ، بیش‌از هر وقت به فعالیت متشکل و ارشادی مانیاز است ۰

دومین مرحله

تاکنون روی خطابمان باهمهٔمردم‌بود ۰ اینك از دعوت‌عمومی وارد دعوت خصوصی میشویم ۰ اگر تابحال مبارزه‌تبلیغاتی اعتقادی وفکری میکردیم‌اکنون‌تبلیغات راباپیکار و تلاش‌سرسختانه می‌آمیزیم ورویسخن رابه مسئولین‌امورمیگردانیم‌،به زمامداران ،و به رهبران ، وزیران ، قضات وفرماندهان ، سناتوران ، نمایندگان‌مجلس واحزاب آنان‌رابشیوه وبرنامهٔخویش‌فرامیخوانیم وبرنامه مان‌راارائه میدهیم‌و جداً از آنها میخواهیم تااین کشور اسلامی راکه قلب جهان‌اسلام است باکاروان معنویت و پیشرفت هماهنگ گردانند ۰ بید رنگ و بی مسامحه و بدون طفره رفتن با صراحت تمام و بدون ایندست آندست کردن ، زیرا فرصت کمتر از آنست که باینگونه بازیها بگذرد۰

اگر برنامهٔ ما راپذ یرفتند و بسوی هـد فهامان قدم‌بردا شتنند از آنها پشتیبانی‌خواهیم کرد و د ر صورتیکه ببهانه هـای پـوچ و استدلالات نامربوط تشبث جستند و بحقه بازی و دوزو کلك شانه از زیر بار مسئولیت خالی‌کرد ند با تصمیمی راسخ بجنگ‌هرنخست ـ وزیر و رهبر حزب و گروه سیاسی‌که د ر راه تجد یدعظمت اسـلام نکوشد برخواهیم خواست. جنگی‌آشتی ناپذ یر و بی‌امان تاخدای پیروزی بخش، مارا پیروز گرداند.

تاکنون‌با هیچ‌حزب و گروهی بد شمنی برنخاسته بود ید و نـه بهیچیك پیوسته. اما بعضی علیه‌تان شایعه‌سازی کرده‌اند.عده‌یی شما را طرفدار حزب " وفد " و "نحاس‌پاشا " خوانده‌اندو برخی‌از باند " سعد " و " ماهرپاشا ". یکی‌میگوید با " حزب ملی " ارتبـاط دارید و دیگری شما را وابسته به " مصرجوان " معرفی میکند. امـا خدا و همهٔ کسانیکه شمارا میشناسندمیدانندکه‌از همهٔ ایـن اتهامات مبرا هستید و منزه.شایعه سازی و بهتان بندیِ‌د شمنان راواگذارید و بکار خویش‌همت گمارید.باگذشت زمان، حقیقت آشکار میشود وچهرهٔ‌دیندارا‌ن پیکارگر د رخشان‌تر. خداهرگز نخواهـد گذاشت ایمانتان بی‌پاداش‌بماند و بهدر رود، زیرااو نسبت بـه مردمان، مهربان و نیکخواه است.

د رگذشته نسبت بد شمنان موقعیت منفی‌گرفته بودید اما از این پس‌باید موقعیت و سیاست مثبت پیش گیرید. اگر سرد ر برابـر تعالیم‌اسلام فرود نیاورند چه در دولت و چه خارج از دستگـاه

دولت باآنان بمبارزهٔ خصمانه کمر بندید . اما اگر برنامه شمارا پذیرفتند و بشما پیوستند یك نیروی اجتماعی متحد و تجزیه‌ناپذیر بوجود آمده که ضامن پیروزی‌است . دیگر زبان‌از طعنه و بهتان بسته‌اند و زبان حقگوو خیرخواه گشوده‌اند . میان ما و دیگران‌دو حال بیش‌حاکم نیست: دوستی و دشمنی . یا باید دوستمان باشند ویادشمن مان شمرده خواهند داشت.

با ورود بمیدان سیاست برخلاف پندار کوتاه بینان بدخواه هرگز از خط مشی و مرام خویش‌انحراف نجسته‌ایم . بلکه مبارزه مستقیم سیاسی مادومین‌گامی‌است که‌در راه نهضت اسلامی برمی‌داریم و درست طبق سیرت پیامبر(ص) است و برنامه قرآن . تقصیر ماچیست که سیاست جزئی از دین‌است و اسلام شامل‌حال مردم و حکومت کنندگان هردومیشود ؟ در تعالیم آسمانی‌ما هرگز دستور ابلهانه و خرافی کلیسا که میگوید "آنچه از قیصر است از آن وی باشد و آنچه از خدا است از آن خدا" وجود ندارد . بلکه این‌تعلیم هست که قیصر و مایملکش‌از آن خدای یگانه قهاراست.

برادران عزیز! در اولین شمارهٔ‌این مجله ، قدم تازه‌یی راکه باید برداریم و شیوه جدیدی راکه باید در پیش‌گیریم اعلام میکنیم. شما را پس‌از مبارزهٔ‌تبلیغاتی و جهادمالی به جهادعملی‌فرامی‌خوانیم ،جهادی‌که درآن پای کشته شدن و فداکاری بمیان است. طی‌این جهاد راه خدا ، اگر کارمند دولت باشید تحت فشاروشکنجه قرار خواهید گرفت وبالاتراز شکنجه. آزادیخواهان مورد مخالفت

قرار خواهند گرفت. اشخاص مرفه و آسوده و متنعم بزند انها کشیده خواهند شد و به سخت تر از زندان. مال و جانتان بخطر خواهد افتاد. باتوجه باینها، هرکه میخواهد با ما همگام شود باید خود را آماده و مهیاگرداند، وهرکه اوضاع و احوالش او اجازه چنین مبارزه‌یی رانمیدهد یا دشواریهای مبارزه براو گران میآید چه یك نفر باشد و چه یك شعبه و شاخه از تشکیلات ما، باید اندکی از صفوف ماجدا شود و بگذارد ارتش پیکارگران راه خدا بسوی میدان نبرد پیش‌تازد تا در آینده بخواست خدا یکدیگر را در میدان پیروزی دیدار کنیم. محققاً خدا هرکه را بیاری دینش کمربندد یاری خواهد کرد. حرف من بشما همانست که سابقاً ابراهیم فرمود: هرکه از من پیروی کند با منست، و هرکه سر از فرمانم برتابد، باید بداند که تو ای خدا آمرزندهٔ مهربانی.

امید واثق داریم که اعلیحضرت پادشاه مسلمان ما و ملت عزیزمان که از تجارب گذشته درس آموخته‌اند و همهٔ ملت های برادر مسلمان از تأییدات صادقانه و کمکهای برادرانه‌شان ما را برخوردار خواهند ساخت و پیش‌از همه خدا و پس‌از همه خدا یار و مددکار ماست. حسن البنّا

نهضت در دانشگاه

در قاهره نهضت روز بروز پیش میرفت تا بهمهٔ دانشکده‌ها، دانشسراها، و دبیرستانها راه یافت. استاد عالیمقام مرحوم شیخ

" طنطاوی جوهری" که رئیس هیئت تحریریه مجلهٔ هفتگی " اخوان المسلمین" بود در دانشگاه تدریس میکرد . عده‌یی از دانشجویان با او دربارهٔ نهضت گفتگو کرده و آمادگیشان را برای عضویت و فعالیت در آن اعلام داشتند . من در مسافرت تبلیغاتی بودم که نامه‌اش را حاوی این خبر دریافت نموده و بسیار خوشحال شدم ، زیرا بسط نهضت بداخل دانشگاه ، موسسه‌یی که آنرا دور از دین میدانستند ، بقول او یک " پیروزی درخشان " بشمار میرفت . از من خواسته بود که هرچه زودتر خودم را بقاهره برسانم . منهم زود بدانشگاه رفته و باآنان ملاقات کردم و روزی خوش شگون و مبارک بود . دست بیعتشان را صمیمانه فشردم و فعالیت خستگی ناپذیرشان آغاز شد تا دانشگاه بیکی از دژهای مستحکم نهضت بدل گشت .

نظریه یک نویسندهٔ اروپائی دربارهٔ عقیدهٔ ما

یك شماره از مجله" اخوان المسلمین" بدست برادرمان "عزت راجح" بازرس کنونی فرهنگ میافتد . او در آنوقت در دانشگاه " سوربن" در رشته روانشناسی و جامعه‌شناسی ادامهٔ تحصیل میداد . ترجمهٔ مقاله "عقیده ما" را به استادش " ارنست رنان" نوهٔ " ارنست رنان" معروف میدهد تا بخواند و او پس از مطالعه دقیق اظهار نظر جالبی میکند که وی در نامه‌یی برای برادرش نوشته و مجله چاپ کرده بود . باین شرح :

برادر گرامی

... روزی در مسجد پاریس در میان روزنامه و مجلات ، چشمم به مجلهٔ " اخوان‌المسلمین " افتاد . مجله‌یی که شما وقتی در مصر بودم خیلی دربارهٔ آن و نویسندگان آن صحبت میکردید . از روی مقاله‌یی که تحت عنوان " عقیدهٔ ما " بود به اعتقادات و آرمانها و پیمانهائی شگفت انگیز و درخور تحسین پی‌بردم . دیدم ارزش آنرا دارد که بدیگران ارائه دهم . ترجمهٔ فرانسه آن را به " ارنست رنان " استاد تحقیقات عربی و اسلامی دانشگاه سوربن دادم و نظریه‌اش را در آن خصوص جویا شدم . چند روز بعد آنرا بمن برگرداند با نظریه‌اش . این ترجمهٔ اظهار نظر اوست :

اینها مطالبی است دربارهٔ مباحثی عمیق که با شیوه‌یی دقیق بیان شده . اینها بدون تردید از همان برنامه‌یی است که محمد صلی الله علیه و سلم طرحش را ریخته و با موفقیت کامل باجرا گذاشته است و بوسیلهٔ آن ملتی پدید آورده و دولت و دینی بنیان نهاده . آنچه در اینجا بر آن برنامه افزوده شده ضمن مطابقت با روح اسلام با روح زمان نیز هماهنگی میکند . بعقیدهٔ من مسلمانان امروز جز با پیروی از راهی که محمد صلی الله علیه وسلم پیمود به موفقیت و رستگاری نخواهند رسید . اما باید متذکر بود که تطبیق این برنامه بر وضعی که مسلمانان کنونی دارند کاریست دشوار و بعید . البته معنی این سخن آن نیست که سر بزانوی حسرت گذارند و بتکاپو برنخیزند .

انعقاد مجلس شورای عمومی نهضت

در ماه صفر ۱۳۵۰ هجری نمایندگان شوراهای ایالتی "اخوان المسلمین" در شهر "اسماعیلیه" نخستین مجلس شورای عمومی را تشکیل دادند. پس از نماز عشاء جلسه ادامه پیدا کرد و تا صبح طول کشید. نماز صبح را در مسجد "اخوان المسلمین" بجا آوردیم و پس از نماز جمعه یکایک نمایندگان شهرستانها خطبه جمعه را ایراد کردند و سپس بمساجد شهر رفتند و هر یک در مسجدی به سخنرانی پرداختند. مردم شهر استقبال گرمی از آنان بعمل آوردند و بزرگمنشانه پذیرائی کردند. عصر شورای ایالتی "اسماعیلیه" ضیافتی بافتخارشان مپاکرد در دبیرستان دخترانه "همسران پیامبر" که از مؤسسات تابعه نهضت بود. و دکتر "عبد الحمید عیسی" نطقی ایراد کرد در تقدیر و سپاس از اهالی میهمان نواز شهر که بااعجاب و شادمانی وصف ناپذیر آنان روبرو گشت.

دومین مجلس شورای عمومی نهضت در شوال ۱۳۵۲ هجری در "پورت سعید" منعقد شد. بار دیگر شورای عمومی در قاهره تشکیل جلسه داد و این سومین کنگره نهضت بحساب میآمد و در آن تصمیمات مهم و متعددی اتخاذ گشت. اولا یك سلسله تصمیمات درباره دبیرخانه رهبری عالی اتخاذ شد. برخی از مسئولان پیشین راکه بعلت اشتغال شدید بکارهای شخصی از عهده انجام وظایف برنمی آمدند از خدمت معذور داشتند و مسئولیتهای مهم نهضت

را باشخاص لایق واگذار کردند . ثانیاً ، درباره‌ٔ شرکت چاپ ، و روزنامه و مجله و نشریات نهضت تصمیماتی گرفتند .

درباره‌ٔ یکایک مسائل مهم ، یك سلسله تصمیمات گرفته شد: از جمله نسبت به " تبلیغات عمومی " ، " شیوه مبارزه " ، " سیاست اخوان المسلمین نسبت بدیگران " ، " تشکیلات و نحوه‌ٔ عضویت و فعالیت افراد در آن " ، " سازمان اداری " ، " نشانه‌ها و شعارها و تظاهرات " ، " گروههای گرد شده جمعی و پیشاهنگی و ورزشی " " تشکیل کنگره‌های ایالتی " ، " طرح جمع آوری و مصرف زکات و طرح برگزاری حج " و بالاخره " بهبود درآمد تشکیلات " .

تمام تصمیمات متخذه و طرح های مصوبه مانند " طرح زکات و صدقات " بلافاصله بمورد اجرا درآمد . کنگره‌های متعدد ایالتی پی در پی تشکیل شد و در هریك بررسیها و تبادل نظرها صورت گرفت و در پیشرفت جنبش فوق العاده اثر کرد .

نهضت در سایر کشورها میگسترد

در کنار فعالیت داخلی میکوشیدیم تا نهضت را در کشورهای همسایه و سپس در همهٔ سرزمینهای اسلامی بگسترانیم . ابتدا در فلسطین ، سوریه ، و لبنان مسئولانی برای رهبری نهضت و پیشبرد آن برگزیدیم . در فلسطین بامراحم و تشویق و مساعدت مفتی اعظم و رئیس شورای عالی اسلامی آن کشور حضرت " سید محمد امین الحسینی " استقبال شدیم . هیئت هائی از طرف نهضت ما بآن

کشورها رهسپار شده و با یراد سخنرانی و گرفتن تماس و ملاقات و مذاکره با شخصیتهای بزرگ و دانشمند مبرز و مردان دلیر و فعّال میپرداختند.

در برابر دولت ها

نهضت بنابر خط مشی سابق الذکر همچنان از سیاست و برنامه دولتها انتقاد میکرد و با ارسال نامه‌های مشروح نظریات خود را در مورد طرز کشورداری و برنامه‌های سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و خارجی تشریح مینمود. از جمله، نامه انتقادی ۲۴ - ربیع الاول ۱۳۵۵ هجری به "مصطفی نحاس پاشا" نخست وزیر، بامضاء من. یک هیئت هم مأمور مطالعه و رسیدگی به مسئله فلسطین و پیشنهاد طرحهای مفید برای کمک به نهضت ملی مسلمانان آنجا شدند.

در اگوست ۱۹۳۶ م پیمان شوم معروف بر ملت ما تحمیل شد. "اخوان المسلمین" از مخالفین سرسخت آن بودند و ازآن اظهار تنفر کردند. با اینهمه، در داخله بیکار ننشستیم و حملات ارشادی تندی را نسبت بدولت آغاز کردیم. دبیرخانه رهبری عالی، یک سلسله نشریات بیدارگر و راهنما منتشر ساخت. نشریه "بسوی روشنائی" بمنظور ارائه راههای اصلاحی به زمامداران و مقامات مسئول کشورهای اسلامی تهیه و ارسال شد. در این رساله، از همهٔ پادشاهان، نخست وزیران، مقامات دولتی، فرماندهان،

نمایندگان مجالس قانونگزاری ، صاحبنظران ، غیرتمندان ، ورهبران دلسوز جامعهٔ اسلامی جداً خواسته شد که در تطابق اوضاع و احوال کشورشان با نظام اجتماعی اسلام جدّیت کنند . در پایان این جزوه ، پنجاه پیشنهاد در زمینهٔ اصلاحات داخلی مطرح شده بود .

در زیر ، پاره‌یی از راهنمائی‌های اجتماعی و سپس پیشنهادات پنجاه‌گانه را میآوریم :

وظائف دهگانه :

۱ــ همراه داشتن شعار ما
۲ــ از برکردن "عقیدهٔ ما"
۳ــ خواندن دعای ما
۴ــ حاضر شدن در جلسات ما
۵ــ پذیرفتن دعوت و دستور ما
۶ــ بکار بستن سفارش‌ها و تذکرات ما
۷ــ پنهان‌داشتن اسرار ما
۸ــ نگهداشتن احترام ما
۹ــ دوستی با برادران ما
۱۰ــ ادامهٔ ارتباط با تشکیلات ما

ده دشمن و عامل بدبختی:

۱ــ استعمار
۲ــ کشمکشهای مغرضانه سیاسی و فردی و مذهبی
۳ــ رباخواری

۴ــ کمپانیهای خارجی

۵ــ غرب زدگی

۶ــ قوانین مجعول

۷ــ بیدینی و بیعقیدی فکری

۸ــ شهوترانی و هرزگی

۹ــ فساد اخلاق و روی‌گرداندن از فضائل معنوی

۱۰ــ ناتوانی رهبری ،و فقدان شیوه و برنامه فعالیت.

ده عامل نیکبختی و پیروزی :

۱ــ وحدت

۲ــ آزادی

۳ــ سازمان‌دادن به جمع و خرج زکات

۴ــ پشتیبانی از طرح های وطن‌خواهانه‌اقتصادی ، سیاسی وفرهنگی

۵ــ احترام به ملت و میهن

۶ــ عمل‌بدستورات اسلام

۷ــ رسوخ عقاید سلیم

۸ــ اجراء حقوق جزای اسلام

۹ــ تقویت فضائل وعادات ستوده

۱۰ــ پیروی از رویهٔ زندگانی پیامبرگرامی .

پنجاه پیشنهاد اصلاحی :

اولا ــ در زمینه سیاسی و قضائی :

۱ــ از بین بردن حالت چند دستگی و چند حزبی داشتن همهٔ نیروهای سیاسی ، وگسیل یک صف .
متشکل کردن آنها در

۲ــ اصلاح قوانین موجود بویژه قانون جزا در جهت مطابقت با حقوق اسلام .

۳ــ تقویت نیروهای دفاعی از طریق تشکیل لشگرهائی از داوطلبان جوان ، و پدید آوردن حماسه و شور پیکار بر مبنای جهاد اسلامی .

۴ــ ایجاد همبستگی بیشتر میان کشورهای مسلمان ، بخصوص کشورهای عربی بعنوان مقدمه بررسی جدّی و عملی دربارهٔ تجدید حکومت واحد اسلامی .

۵ــ اشاعه روح مسلمانی در ادارات و میان کارمندان .

۶ــ توجه برفتار خصوصی کارمندان ، و وابسته دانستن رفتار خصوصی آنان با کار اداریشان .

۷ــ تنظیم وقت کار ادارات بطوریکه کارمندان هم باداء فرائض مذهبی در وقت خود موفق شوند و هم دچار خستگی و بی خوابی نشوند .*

۸ــ مبارزه با رشوه خواری و پارتی بازی ، و توجه به شایستگی

* ــ در بعضی کشورهای عربی بعلت شدت گرما در تابستان کار اداری شبانه است .

شخصی و قانون ·

۹ـ کارهای حکومت با تعلیمات اسلام تطبیق داده شود ، مثلاً" اداره زندانها و بیمارستانها از صورت کنونی بدر آید و ضیافتها و جشنهای رسمی بااصول اخلاقی مغایرت نداشته باشد ·

۱۰ـ بعضی مقامات مهم لشگری و کشوری بفارغ التحصیلان دانشگاه "الازهر" سپرده شود ·

ثانیاً" ـ در زمینه اجتماعی و فرهنگی :

۱ـ عادت دادن مردم برعایت آداب عمومی ، تهیه دستور ـ العملها و راهنمائیهائی در این خصوص ، و مجازات کسانیکه جرائم اخلاقی مرتکب میشوند ، مجازاتیکه در قانون موجود پیش ـ بینی نشده است ·

۲ـ حل مسئله زن ، بنحوی که در پرتو راهنمائیهای اسلام براه پیشرفت و تعالی معنوی هدایت شود · باین ترتیب این مسئله که از مهمترین مسائل اجتماعی است از دسترس مردان و زنان مغرض و هرزه که با قلم زهرآگین بدان میپردازند خارج خواهد شد ·

۳ـ مبارزه بافحشا در هر دوشکل مخفی و علنی ، و اجراء مجازات اسلامی در مورد زناکار تحت هرشرایطی که مرتکب شده باشد ·

۴ـ مبارزه با قمار در همه اشکال آن ، از ورق بازی تا "یانصیب" ·

۵ ـ مبارزه با میخواری و مواد مخدره ، و نجات دادن مردم از شرّآنها ٠

۶ـ مبارزه با آنچه عفت عمومی را جریحه دار میسازد ، و راهنمائی بانوان بطرز صحیح لباس پوشیدن و راه رفتن و کار کردن ٠ مخصوصاً بانوان آموزگار و دبیر و دانش آموز و دانشجو و پرستار و دکتر ٠

۷ـ تجدید نظر در برنامه درسی دختران ، بطوریکه مثل برنامهٔ پسران نباشد و آنچه را بنابر وضع طبیعی و اجتماعی خود بدان نیازمند هستند بایشان بیاموزد ٠

۸ـ از آمیزشهای مشکوک زن و مرد پرهیز داده شود ٠

۹ـ تشویق جوانان به ازدواج با اتخاذ تدابیر گوناگون از قبیل کمك مالی دولت بافراد متأهل ، و تصویب قانونی برای حمایت خانواده در برابر مخاطرات اقتصادی و اخلاقی ٠

۱۰ـ بستن کاباره‌ها و سالنهای رقص لخت ، وممنوع ساختن رقص و هرزگی ٠

۱۱ـ نظارت برنمایشنامه‌ها و فیلمها ٠

۱۲ـ تهذیب سرود ها و آهنگها بصورتی‌که شهوت انگیز نبوده و مفید فائده اخلاقی و میهنی باشد ٠

۱۳ـ تبدیل دستگاه رادیو و تبلیغات و انتشارات به مؤسسه‌یی که مردم را میهن‌دوست و مبارز و دارای فضائل اخلاقی بپروراند ٠

۱۴ــ مصادرهٔ کتابهای شك آور و تباه‌گر، رمانهای شهوت انگیز و جنایت خیز ، و روزنامه‌هائی که غریزهٔ جنسی را مایهٔ کسب درآمد ساخته‌اند ٠

۱۵ــ ایجاد گردشگاههائی که مردم بتوانند درکمال آسودگی بتفریح و تفرّج بپردازند و از مزاحمت ولگردان و عربدهٔ باده‌گساران در امان باشند ٠

۱۶ــ تعیین وقت معین برای باز کردن و بستن قهوه خانه‌ها و کافه‌ها تا نتوانند چنین مدت درازی باز بمانند و ارشاد صاحبان آنها بخیر و صلاح ، و مراقبت در صلاحیت اخلاقی آنان ٠

۱۷ــ استفاده از قهوه خانه‌های بزرگ برای تعلیم خواندن و نوشتن به بیسوادان ، و تشکیل یك سپاه دانش از دانشجویان و آموزگاران جوانی که شیفته و داوطلب اینکار باشند ٠

۱۸ــ تبدیل عادات و مراسم مضر به عادات و مراسم مفید ، مانند جشن ، سوگواری ، میلاد ، زیارت ، وعید و دید و بازدید ٠ دولت باید در این موارد سر مشق قرار گیرد ٠

۱۹ــ مأمور ساختن شهربانی به جلب کسانیکه آشکارا به نقض دستورات مذهبی دست میزنند ٠

۲۰ــ ضمیمه‌کردن مدرسه تعلیم اجباری هر ده به مسجد همان ده ، و انتخاب آموزگاران درستکار خوش‌اخلاق برای مدارس دهات و سپردن مسئولیتهای بیشتر بآنان مانند تشویق کودکان به نماز خواندن و وادار کردن بزرگسالان بدرس‌خواندن ٠

۲۱ــ قرارداد ن تعلیمات دینی در برنامه مدارس‌ودانشگاه بعنوان یك درس‌اساسی .

۲۲ــ تشویق مردم به حفظ قرآن ، و منوط ساختن اخــذ دانشنامه در رشته‌های ادبی به حفظ تمام قرآن .

۲۳ــ تدوین یك برنامه جامع و مترقی‌برای فرهنگ ، بـــالا بردن سطح معلومات و برنامهٔ‌درسی ، و اهمیت دادن به پرورش روح وطن خواهی و اخلاق‌ستوده در دورهٔ‌ابتدائی .

۲۴ــ اهتمام شایان بزبان مادری در تمام‌دوره‌های‌تحصیلی و مخصوصاً دورهٔ ابتدائی .

۲۵ــ عنایت‌خاص‌بتاریخ اسلام ، تاریخ ملّی ، و تاریخ تمدن اسلام .

۲۶ــ بررسی برای‌یافتن راه متحد الشکل ساختن تدریجی لباس مردم .

۲۷ــ مبارزه با غرب زدگی و تقلیدنابخردانه از مکالمـه و عادات و لباس‌پوشیدن بیگانگان یااستخدام معلمه و پرستـــار خارجی برای‌کودکان ، رسمی‌که درمیان طبقه ممتازه رایج‌است .

۲۸ــ ارشاد خردمندانه مطبوعات ، و تشویق نویسندگان و مؤلفان به پدیدآوردن آثار ارزنده .

۲۹ــ تأمین بهداشت برای همه ، از طریق ســاخـتــن بیمارستانهاو درمانگاه‌های‌تازه و تشکیل گروههای بهداشتی‌سیّار، و دادن داروی رایگان باشخاص‌بینوا .

۳۰ــ توجه خاص به بهبود وضع دهات از لحاظ پاکیزگی و بهداشت و فرهنگ و اسایش دهقانان ۰

ثالثاً ــ در زمینه اقتصادی :

۱ــ سازمان دادن بکار جمع آوری و خرج زکات برحسب موازین اسلام ۰ دائرکردن مؤسسات خیریه یی مانند نوانخانه ، پرورشگاه یتیمان ، یا تقویت بنیهٔ دفاعی کشور از محل درآمد زکات ۰

۲ــ تحریم رباخواری ، و تبدیل بانکها بمؤسسات اقتصادی عام المنفعه و تولیدی ۰ دولت با صرفنظرکردن از بهرهٔ وامهائی که بکشاورزان یا مؤسسات صنعتی و کارخانه‌داران ملی میدهد می‌تواند سرمشق خوبی برای مبارزه با رباخواری باشد ۰

۳ــ حمایت از طرح های اقتصادی صنعتی و کوشش در تکثیر تولیدات ملی ، بکار گماشتن هموطنان بیکار ، در مؤسسات جدید صنعتی ، و ملی‌کردن شرکتهای خارجی و سپردن آنها به دست مردم ۰

۴ــ حمایت از توده‌های رنجبر و عموم مردم در برابر اجحافات کمپانیها ، و تعیین نرخ عادلانه برای کالاهائی که نیازمندیهای اولیه عموم را تشکیل میدهد ، و خلاصه هرگونه بهره‌برداری بنفع اکثریت ۰

۵ ــ بهبود وضع معیشت کارمندان جزء از راه بالا بردن حقوق و پرداخت مزایا و پاداش بآنان. همچنین تقلیل حقوق‌های گزاف کارمندان عالی مرتبه ۰

۶ــ حذف مشاغل زائد اداری ، و اکتفاکردن به مشاغل

ضروری، تبدیل کارمندان زائد بیك نیروی تولیدی از طریق گماشتن آنان در موٴسسات صنعتی دولتی یا راههای دیگر. تقسیم عادلانه اضافه‌کار ادارات میان کارمندان، و دقت در اینکار.

۷ــ پیش گرفتن یك سیاست ارشادی در زمینهٔ کشاورزی و صنعت، وسعی در ازدیاد تولید کشاورزی و صنعتی، و توجه به بهبود حال دهقان و کارگر.

۸ــ عنایت خاص بوضع فنی و اجتماعی کارگران و بالا بردن سطح زندگی آنان.

۹ــ بهره‌برداری از منابع دست نخوردهٔ طبیعی مانند اراضی بایر، معادن، جنگلها و امثال آن.

۱۰ــ ترجیح دادن و مقدم داشتن طرحهائی‌که بنیان یك اقتصاد رشد یافتهٔ ملی است و برطرحهائی‌که تجملات و زوائدی برای یك اقلیت تهیه میکند.

قاهره ــ دبیرخانهٔ رهبری عالی "اخوان المسلمین"

یادداشت به سفیر انگلیس در قاهره

آقای سفیر!

... بمناسبت سالگرد "وعدهٔ بالفور" جمعیت" اخوان المسلمین" این یادداشت را تسلیم شما میکند تا به دولتتان برسانید.

در جنگ جهانگیر اول ملت عرب دوشادوش متفقین جنگید

بامید اینکه به‌آزادی و استقلال که حق طبیعی اوست نائل شود . دولت بریتانیا در این زمینه وعده‌های صریح و رسمی میداد، مانند وعده‌یی که پس از مذاکرات مشهور " شریف حسین — سرماکماهون " داد .

بعدها، علی‌رغم تمام وعده‌هایی که داده بود " لرد بالفور " به یهودیان وعده داد که قطعه‌یی از میهن عرب را جدا کرده وآنان را از سراسر دنیا بآنجاکوچ دهد . " وعده بالفور " نقض صریح اصل حاکمیت و استقلال عرب است ، و بهمین لحاظ حتی یکنفر هم آنرا تأیید نکرد و ملت عرب که بحفظ حقوق خویش سخت پایبند است آنرا مردود و پوچ شمرد .

مردم فلسطین دست به تظاهرات خونین و فعالیتهای دامنه‌دار برضد آن زدند . تا سرانجام طرح تقسیم فلسطین به‌دو منطقه اسلامی و یهودی ریخته شد و با این عمل حاکمیت عرب بر میهنش بکلی زیر پا گذاشته شد . هیچ عربی نه فقط آنرا نپذیرفت بلکه حاضر بفکر و حرف درباره‌اش هم نشد . جامعهٔ ملل بانگلستان خاطرنشان ساخت که راه حل دیگری که حقوق طرفین در آن ملحوظ باشد بیندیشد . اما دولت انگلیس سیاست عجیب و غریبی پیش گرفت و مسلمانان را بشدّت از خود رنجاند و متنفر ساخت . آزادیها را سلب کرد ، رهبران مردم را تبعید و آواره گردانید ، محیط وحشت بوجود آورد ، و اشخاص بیگناه را بزیر تازیانه کشید ، پیشوایان مذهبی را بخشم آورد و دست تعرض بموقوفات مسلمین دراز کرد .

در برابر سیاست وحشیانه و ستمگرانه انگلیس، ماناگزیر خشم و نفرت راابراز میداریم شاید دولت انگلیس دست ازتبهکاری بردارد، زندانیان راآزاد نماید ، رهبران تبعیدی راباز گرداند ، وبگذارد مجلس اسلامی فلسطین فعالیت قانونی خویش رااز سر گیرد . مهاجرت یهودیان سایر کشورها به فلسطین متوقف شود ویهودیان فلسطین همچنان محترم و آزاد باشند و برخوردار از حقوقشان و در نهایت صمیمیت با هموطنان مسلمان خویش همکاری و زندگی کنند .

مسئله فلسطین مربوط بهمهٔ مسلمانان است. دولتها و ملتهای مسلمان اگر بعلل خاصی از اظهار تنفر نسبت به سلب استقلال و آزادی و وطن مسلمانان فلسطین توسط انگلیس، خودداری مینمایند عقدهٔ دشمنی آنان را متراکم‌تر میسازد و نتیجتاً روزی بیک انفجار سهمگین میانجامد و انگلیس برای ابد دشمن پلید مسلمانان محسوب خواهد شد . امید است دولت انگلیس بدون اعتنا به دسیسه‌ها و فشارهای محافل یهودی ، و پیش از آنکه فرصت از دست برود ، تعدیلی در سیاست خود پدید آورد .

با عرض احترام

حسن البنّا

رهبر تشکیلات عمومی اخوان المسلمین

کنگره‌های چهارم و پنجم و سیاست خارجی و داخلی نهضت در آستانه جنگ جهانی دوّم

پس از تسلیم یادداشت سابق الذکر به سفیر انگلیس در قاهره، نخست وزیر وقت را طی نامه‌یی به لزوم اتخاذ سیاست خارجی شرافتمندانه‌یی مخصوصاً در مورد فلسطین مجبور کردیم. آینده نهضت، نقش اعضاء در قبال اوضاع و پیشامدها، وسیاست ملی و عاقلانه‌یی را که دولت باید اتخاذ کنند در سرمقالهٔ پنجمین سال مجله "اخوان المسلمین" تشریح نمودیم.

در ربیع الاول ۱۳۵۶ هـ، چهارمین مجلس شورای عمومی نهضت در قاهره منعقد گشت. پنجمین شورای عمومی یکسال بعد در قاهره تشکیل جلسه داد: در هر دو کنگره برنامه و خط مشی نهضت و مسئولین آن تعیین شدند.

با سقوط کابینه "محمود پاشا" در آستانهٔ جنگ جهانی دوم، "ماهر پاشا" روی کار آمد. بلافاصله سیاست خودمان را در برابر کابینه جدید طی سرمقاله مجلهٔ "النذیر" زبان حال نهضت، تشریح کردیم. سپس طی نامهٔ مفصلی یك برنامهٔ وسیع که سیاست خارجی و داخلی کشور را در بر میگرفت بدولت ارائه دادیم و جداً خواستار اجراء آن شدیم.

خاطرات زندگی

حسن البنا

بقلم: استاد شهید حسن البنا

ترجمه: ایرج کرمانی

مقدمه

نمی‌دانم که چرا تمایل شدیدی به‌نوشتن این خاطرات در خود می‌بینم در حالیکه بعد از افتادن خاطرات خصوصیم بدست دادستانی عمومی در سال ۱۹۴۳ از این کار خودداری کرده بودم. در آن موقع بیهوده و بدون علت در معرض فشار و سختگیری بازجو قرار گرفتم، زیرا او الفاظ را طور دیگری معنی میکرد و به‌نتیجه گیریهای بی موردی می‌رسید، به‌این بهانه که وظیفهٔ دادستانی عمومی در پرداختن به‌متهمین همین است.

شاید از دست دادن این خاطرات علت اصلی این تمایل باشد، زیرا به‌نظر می‌رسد که برای انسان بسیار سخت است که این خاطرات گرانمایه از دست برود، یا شاید انسان می‌ترسد که این خاطرات گم شود یا فراموش گردد، زیرا هرکدام از آنها صفحه‌ای از زندگی او هستند که هنگام خواندن باعث تسلی خاطر او می‌گردد و آنها را برای آیندگان به‌جای می‌گذارد. با آنکه آن خاطرات از دست رفتند لیکن من هنوز آن حوادث را طوری بیاد دارم گویا که همین الساعه اتفاق افتاده‌اند.

شاید این علت دیگری باشد برای تمایل من در نوشتن این خاطرات تا ناگواریهای روزگار آنها را در دامن خود نگیرد «چون اختلاف لیل و نهار باعث فراموشی می‌گردد».

بهرحال من مایل به‌نوشتن هستم و بخاطر این تمایل خواهم نوشت. اگر انگیزه من، انگیزهٔ رحمانی باشد خدایا ترا سپاس می‌گویم، و اگر غیر از آن باشد از خداوند طلب مغفرت می‌کنم. من یقین دارم که این

نوشته اگر هم نفعی نداشته باشد ضرری هم نخواهد داشت چون قصد من خیر بوده است. والله ولی التوفیق.

من به‌تمام کسانی که دست به‌فعالیت عمومی می‌زنند و خود را درگیر با دولت‌ها می‌بینند توصیه می‌کنم که به‌نوشتن اصرار نداشته باشند چون این کار برای آنها و برای مردم راحت‌تر است و از تفسیرها و تحلیل‌های ناروا بدور خواهند بود.

«والله یقول الحق و هو یهدی السبیل»

حسن البنّا